شرح نصاب الصبیان
ابو نصر فراہی ملقب و مشتہر

اطلاع ۔ اس مطبع میں ہر علوم و فنون کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں فہرست بھی اشتہار ہذا اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ رہیں انمیں بعض لغت اردو و فارسی و عربی کے درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت اردو و فارسی و عربی

مطلع اللغات ۔ مصنفہ حکیم ناصر علی صاحب زبان اردو۔

لغات المنتہی ۔ تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی۔

منتخب اللغات ۔ مشہور کتاب لغت کی ہے

کشف اللغات ۔ مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد میں مصنفہ مولوی عبدالرحیم۔

غیاث اللغات ۔ مع چراغ ہدایت ۔ مولفہ خان آرزو۔

غیاث اللغات ۔ متن کالمتن جدید الطبع۔

کریم اللغات ۔ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب۔

کریم اللغات ۔ مجرد۔

برہان قاطع ۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی میں مستند ہے۔

ایضاً ۔ متن کالمتن جدید الطبع۔

نفائس اللغات ۔ ترجمہ اردو و فارسی و عربی لغات کا از مولوی اوحد الدین بلگرامی۔

فرہنگ جہانگیری ۔ لغت کی مشہور کتاب دو جلد میں مطبوعہ مطبع ثمر ہند۔

فرہنگ گلستان ۔ تالیف مولوی عبداللہ۔

فرہنگ بوستان ۔ تالیف سید ابن حسن صاحب۔

فرہنگ سکندر نامہ ۔ تالیف ایضاً۔

گلشن فیض ۔ لغات اردو و فارسی و عربی مع امثلہ اشعار اساتذہ اردو گو تصنیف حکیم ضامن علی صاحب متخلص بہ جلال لکھنوی۔

ناصر اللغات مختصر کثیر النفع ۔ رسالہ تصنیف حکیم ناصر علی صاحب غیاث پوری۔

تیسیر القرآن بتخریج لغات الفرقان ۔ لغات قرآن مجید کا ذخیرہ ہے طالبین کو معلومات معانی آیات قرآنی کا ذریعہ ہے۔

اربع عناصر ۔ چار لغت کا بیان اردو فارسی عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپ کر اور لیتھوگرافک میں چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب۔

فرہنگ دستور الصبیان ۔ کارآمد رسالہ ہے تصنیف منشی گردھاری لال صاحب۔

مصباح المنیر ۔ لغت عربی میں نہایت مستند ہے طہران کے طبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوئی۔

بعون صانع مکین و مکان فضل خلائق مبین زمان
کلید فتح الباب گنجینهٔ لغات متنوع البیان مفتاح کشایش خزینهٔ ادبیات شیرین بیان مشهور از یاد نامهٔ
شرح نصاب الصبیان
ابو نصر فراهی ملقب به مشتهر به
شرح دستیابی
کہ باتفاق جماہیر علما مزید اعتبار دارد از تصنیفات سید الفضلا مولوی کریم الدین فیض یاب
در مطبع نامی منشی نولکشور بوقوع انطباع جلا سیه آب و تابی یافت

٨٧٢

بسم الله الرحمن الرحیم
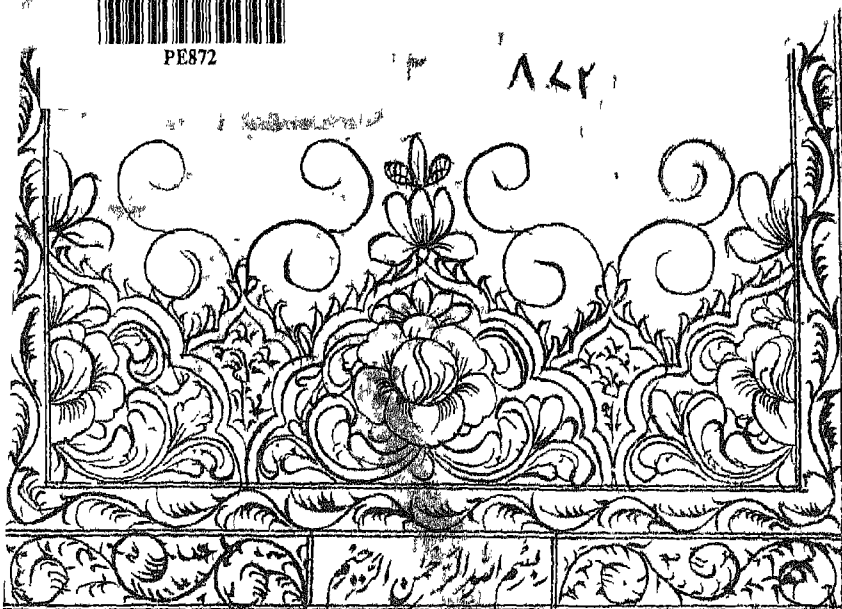
حمد و ثنای نامحدود و شکر و سپاس نامعدود حضرت علیم معبود و کریم واجب الوجود را که نصاب
صبیان انسان را تاج علّم الاسماء بر سر نهاده بر سریر تعلیم انبئهم باسمائهم بنشاند و هر یک از
اصناف اولاد و احفاد او را از یکدیگر بقطعه از لغات مثنیات معزز و ممتاز گردانید و صلوات زاکیات
و تسلیمات عالیات بعدد ذرات کائنات بر شاه کشور عدالت و ماه انور رسالت که باشاره معجز
و بلاغت بیان حاسدان محفور را عاجز و درمانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام او که بواسطه
نیران سنان ایشان لشکر نفس و شیطان از میدان اضلال و طغیان بیرون تاخت اما بعد چنین گوید
بندهٔ قاصر حاجی محمد بن فصیح محمد المدعو بکریم الدین الدشتبیاضی که چون وسیلهٔ وصول بادراک
معانی قرآنی و طریقهٔ حصول مقاصد حدیث نبی عربی کتابی که سرمایهٔ سعادت دو جهانی و دولت
جاودانی ست معرفت اوضاع کلمات لغت تازی ست و تا در آوان صبی تحصیل این معرفت عظمی سعی بلیغ ننماید
ترقی بمدارج آن غایت قصوی حاصل نگردد و در این باب این اصحاب از کتاب نصاب الصبیان
که مشتمل ست بر انواع فوائد و اصناف عوائد نسخهٔ خوبتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت مخدومی استادی
و والدی و سیّدی علیه اعتمادی بیتی چند مشتمل بر لغات مبهمه که درین کتاب نبود بقطعهای آن الحاق
کرده بود و پیش ازین الحاق این کتاب را شرح نوشته بودند و شرح آن علیحده مناسب نبود
شرح آن نیز نوشته شد تا سبب تعمیم لغات سابقه و لاحقه بزبان فارسی گویان تا فائده اش اتم و عائده اش

اعلم بالله مستعینا بالله العظیم و معتصما بتوفیق رب الرحیم

مصرع

همی گوید ابو نصر فراهی

حمد نگفت بجهت تضمن تسمیه حمد را یا بجهت هضم نفس که کتاب خود را آمرزی نمی بال نمیدانند و ابتدا بمصرع کرد حسن مطلع را تا در اول فهم شود که این کتاب نظم ست و اختیار لفظ همی بجهت استمرار ست و اختیار کنیت بر اسم و لقب که محمد و بدر الدین ست بجهت اشتهار ست بکنیت یا تفاعل چون نصرباری کردن ست و ازین تالیف احتیاج ست بیاری یا کنایت از نصرت مبتدی ست نه بجهت ضرورت شعر چون می توان گفت که محمد فراهی همچنین گوید همی گوید یا همی گوید چنین پسر فراهی کنیت اسمی ست که مصدر باب یا ام چون ابو القاسم و ام حبیبه و لقب اسمی ست که مصدر به هیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح یا ذم چون بدر الدین و بطه و اسم آنکه هیچ یک نباشد چون اسحاق و یعقوب و فراهی منسوب ست به فره که شهریست میان هرات و سجستان و الف می عوض از یک یای نسبت چون یمانی که یمنی بوده

حُسِدَ حَافِدُهُ وَحُفِدَ حَاسِدُهُ مَا حَرَّكَتِ الشِّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِيقَ وَتَحَرَّكَتِ الشِّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِيقَ

حسد ماضی مجهول ست از حسود و حاسده از باب نصر و ضرب یعنی بدخوئی کردن و حافد بجا و دال مهملتین و حفد ماضی مجهول ست هر دو مشتق از باب ضرب یعنی در خدمت شتافتن و نواسه و یار و خادم و داماد را هم حافد گویند و ضمیر حاسده راجع بهر یک از ابی نصر و حافد میتوان بود و ما بمعنی مادام ست و حرکت ماضی تحریک یعنی جنبانیدن و شمال بفتح اول باد دست راست کسی که روی بقبله و پشت بمشرق باشد و نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما و دقیق بدال مهمله فعیل بمعنی فاعل از دقت از باب ضرب یعنی باریک شدن و تحرکت ماضی تحرک یعنی جنبیدن و شمال بکسر اول دست چپ و نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی بیختن و دقیق بدال مهمله فعیل بمعنی مفعول از دق از باب نصر یعنی کوفتن پس آرد را بجهت آنکه کوفته شده است دقیق گویند یعنی مجمع آنکه بدخواهی کرده شده باد و نواسه یا یار یا خادم یا داماد ابی نصر و خدمت کرده شده باد و خواه

نواسه با بار یا خادم یا داماد ابی نصر باد ام که می جنباند باد دست راست خرمای باریک او دام
که می جنبد دست چپ از برای پختن آرد و بظاهر مراد از حافد اینجا نواسه است پس مقصود ازین
ترکیب آنکه نواسه ابی نصر در فضائل و کمالات چنان باد که فاضلان و کاملان که حفده و مانند پیر و حسد
برند باد ام که دنیا معمور باشد زیرا کسی که مخدوم و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نبرد
واگر خرما و آرد نباشد ملک عرب و عجم معمور نمی ماند غالبا و درین عبارت میان شمال و شمال
تجنیس ناقص است و میان نخل و نخل و دقیق و دقیق تجنیس تام که صبیان را پیش از تعلم
رغبت می افتد باشعار فارسی چون خوش آمدن شعر و طبعهای موزون را
غریزی است و تعلیم لغت کلید همه علمهاست قدری از روی نظم کردم تا بی تکلف یاد
گیرند صبیان بکسر صاد مهمله و سکون با نقطه جمع صبی است یعنی کودک انکه انسان را بحسب وقت
شش نام است جنین تا آنکه در شکم است طفل باد ام که شیرخواره است و صبی تا حد بلوغ و شباب تا چهل سالگی و
کهل تا شصت سالگی و شیخ چون از شصت درگذشت و تعلم آموختن است و لغت زبان قومی و
مراد اینجا زبان عربست و رغبت میل کردن است بچیزی اگر متعدی است بفی و اعراض کردن است از چیز
اگر متعدی است بعن و با باشعار بمعنی فی و اشعار جمع شعر است و شعر در لغت دانستن است که از فطنت
و زیرکی حاصل شود و در اصطلاح کلام موزون و مقفی را گویند و طبع بطای مهمله و بای ساکنه و عین مهمله
خوی و سرشت که بر آن آفریده شده باشند و مصدر از باب منع یعنی مهر زدن و در هم زدن و
مهر زدن و موزون مفعول است از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر راست کردن
حروف و کلمات با تناسب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را بمعنی اهل صنعت
شعر داشته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم انسب است و بعضی صنعت طبعهای
داشته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم معنی موزون است و غریزی بفتح غین معجمه خوی
طبع و گویند اول طبع و نظم بفتح نون و سکون ظای معجمه سخن راست کرده بر وزن و مصدر از باب ضرب
یعنی پیوستن مروارید و سخن و تکلف رنج چیزی کشیدن و از خویشتن چیزی فرا نمودن که نباشد
و چند طبقی که ضابطه بود هر چیز را از علوم متفرقه میان این قطعها در آوردم تا بر خواندن
و خواندن این نسخه هر کسی را رغبت افتد و چون این مجموع دویست بیت

بیت آمد آنرا نصاب الصبیان نام کردم بیت در لغت بمعنی خانه است و در اصطلاح
شعرا قول موزون مرکب از دو مصراع و قطعه بکسر قاف و سکون طا و عین مهملتین پاره
از هر چیزی و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او اندک باشد و در مصراع اول قافیه مرعی
نباشد چنانکه ابن یمین گوید **نظم** روزیکه فتوحی رسد از عالم غیبی ❊ آن روز غنیمت شمر
و نیکو گیر ❊ و در منهاج گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع مقفی و غیر مقفی باشد
و مراد اینجا معنی لغوی ست زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در اوائل آن قافیه مرعی ست
و نزد بعضے یک بیتی ست و نصاب بکسر نون مالی که زکوة بر آن واجب شود و دسته کارد
و شمشیر و نشکر و و جز آن و اصل هر دو و آن مال از نقره دو بیست درم و از زر بست مثقال
باشد و ده درم هفت مثقال باشد از ین جهت وزن سبعه گویند و هر یک از درم و دینار
شش دانق را الغنی چهار طسوجه و طسوجه دو حبه و حبه دو شعیره و شعیره شش خردل و خردلی
دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیره و نقیره هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره باشد
لکن دانق درم سه طسوجه و حبه باشد پس درهمین سه ربع دیناری باشد و مثقال بیست قیراط و قیراطی پنج
شعیره باشد پس اگر گویند که بست بیت بر عدد نصاب زائده است چگونه مجموع را النصاب
گویند جواب آنست که زائده بر دو بیست تا بچهل هیر سد در حق او زکوة حکم عدم دارد یا دو بیست
عدد نصاب نقره و بست عدد نصاب زر است و نصاب را چون اسم جنس ست بر دو نصاب
اطلاق توان کرد و یا گویند بست بیت ملحق ست بکلام شیخ و درین کلام اشارت ست بانکه هر کی
که این کتاب را دانست در علم بهره غنی رسید چنانچه باین فائده رسانیدن شد و چون این نسخه مناسب
صبیان بود اضافه بایشان کرده

القطعة الاولی

این قطعه در بحر متقارب مثمن مقصور ست و آن سه بار فعولن فعولن فعولن فعل باشد

الٰه است و الله و رحمن خدا اے		دلیل است و هادی نگو رهنما اے

الاله بکسر همزه اسم جنس معبود هست و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور هست و فعالیست
که بمعنی مفعول آید از اله بمعنی عبد از باب فتح یا از اله بمعنی تحیر از باب علم و غیر این نیز گفته اند جمع
الله آلهة اسم ذات خداوند جل و علا باعتبار اتصاف بجمیع صفات به کمال او و در اصل الاله
بوده است همزه را حذف کردند و الف و لام را عوض از ان داشتند و لام اول را چون ساکن بود
در دوم ادغام کردند رحمن بفتح را و سکون حاء مهملتین و نون بخشاینده فعلان هست از رحم
رحمة از باب علم و اطلاق نمیکنند آنرا مگر بر خداوند تعالی دلیل بدال مهمله راه بر راه نماینده
فعیل هست بمعنی فاعل از دلالت از باب نصر جمع ادلاء و ادلة هادی بدال مهمله راه نماینده
اسم فاعل از هدایت بکسر ها و راه نماینده در دین از هدی بضم ها و رونده بر طریق کسی دیگر
و راه راست گیرنده و در پیش شونده و اسیر کننده و هدی یا نده یکه وزن بجانه شوهر وستنده
از هدی بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع هداة و دادن و کردن و دسته و ستاس تون
اسس و گاو میان خرمن که باقی گاوان بر وی گردند و گاو دشتی را که پیش گله رود نیز هادی گویند

سما آسمان ارض و غبرا زمین		محل و مکان و معان هست جای

سما بفتح سین مهمله و مد آسمان و سقف خانه و هر چه بر سر سایه افگند و ابر بلند جمع سموات و باران
و پشت اسپ را نیز سما گویند جمع سمی و اسمیة ارض بفتح همزه و سکون را و ضاد معجمه
زمین جمع ارضون و اروض و اراض و ارضات و اراضی و زکام و لرزه و چهار دست
و پای اسپ را نیز ارض گویند غبرا بفتح غین معجمه و سکون با بنقطه و رای مهمله و مد زمین و نوعیست
از نبات محل بفتح میم و حای مهمله و تشدید لام جای فرود آمدن و جای گشادن اسم مکان از
حلول یعنی فرود آمدن و از حل یعنی گشادن از باب نصر جمع محال مکان بفتح میم جای بودن و
جای پایندانی کردن اسم مکان یعنی بودن و پایندانی کردن از باب نصر جمع امکنه و نیز اماکن معان
بفتح اول و عین مهمله جای یاری دادن و مطلق جای اسم مکان از عون از باب نصر جمع معن

سقر دوزخ و نار آتش وسلے		جنت بهشت آخرت آن سرای

سقر بفتحتین و سین مهمله و قاف و رای مهمله دوزخ تو گویند دری ست از درهای دوزخ و گویند درکه ایست از درکهای دوزخ نار بنون و رای مهمله آتش و دوزخ که بسقر نهند جمع انور و نیران جنت بفتحتین جیم و نون مشدد بهشت و بوستان جمع جنات و جنان آخرت بمد همزه و کسر خای معجمه و رای مهمله آن جهان و پس پایان جمع اواخر

ریه شش قفا جبره وجه روی	فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

ریه بکسر رای مهمله و فتح یای تحتانیه شش جمع ریات و ریون قفا پس سر جمع اقفاء و اقفیه و جبهه پیشا سر را گویند نزد یک قومی و جائی ست نزدیک که وجه بفتح واو و سکون جیم روی جمع او اوجه و وجوه و جائیکه قصد آن دارند و خوشنودی و دین و ذات چیزی و آغاز روز را نیز وجه گویند فخذ بفتح و کسر خاء و ذال معجمتین ران و قبیله که از شکم باشد جمع افخاذ عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف پاشنه و نواسه جمع اعقاب رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم پای جمع ارجل و زندگانی و پایان و دو عنانه زیرین یعنی پایان کمان و گله ملخ را نیز رجل گویند

شفت لب لسان چه زبان فم دهان	ید چه جارحه دست و حلقوم نای

شفت بفتحتین شین معجمه و فاء و تای تانیث لب جمع شفات اصلش شفهه لسان بکسر لام زبان و [illegible] جمع السن و السنه و لسان الصدق ثنای نیکو و لسان المیزان زبانه ترازو و لسان القوم زبان گاو فم بحرکات فاء اصلش فوه ها را حذف کردند و واو را بمیم عوض کردند بسبب قرب مخرج جمع افواه ید بفتح یای تحتانیه و دال مهمله دست جمع یدی و ایدی و نیز ایادی و نعمت و قوت و جاه و ملک بضم میم را نیز گویند ید القمیص آستین ید المفتاح دسته کلید ید المیجانه دسته او [illegible] بالای در ید القوس خم گوشه زه کمان ید الدهر همیشه جارحه بجیم و رای و حای مهملتین اسم فاعل از جرح از باب فتح یعنی خسته کردن و کسب کردن و غیره زدن و چون افعال بدست صادر میشوند غالبا دست را بمنزله فاعل شمردند و جارحه گفتند و مرغ شکاری و اندام را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم حای مهمله و سکون لام و ضم قاف نای گلو جمع حلاقیم

بعیر اشتر است و جرس چه درای	فرس اسپ و بغل استر و سرج زین

فرس بفتحتین فا و را و سین مهمله اسپ نر و ماده در وی یکسان ست جمع افراس بغل بفتح با و نقطه و سکون غین معجمه استر جمع ابغال و بغال استر ماده سرج بفتح سین و سکون را مهملتین و جیم زین و نام جایی ست جمع سروج بعیر بفتح با و نقطه و کسر عین مهمله اشتر نر و ماده در وی یکسان ست جمع بعران و ابعره و نیز ابعاجرس بفتحتین جیم و را مهمله و سین مهمله درای زنگله جمع اجراس

غنی مالدار ست و مسکین گدای	رجل مرد و مراة زن و زوج جفت

رجل بفتح را مهمله و ضم جیم جمع رجال و اراجل و نیز رجالات مراة بفتح میم و سکون را مهمله و همزه جمع نساء و نسوة و نسوان زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم گونه و هنا جفت و خلاف هر دو شوهر و زن جمع ازواج و زوجه غنی بغین معجمه توانگر فعیل ست از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن جمع اغنیا مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدای و بیچاره جمع مساکین فعیل ست بمعنی فاعل از سکون از باب نصر بمعنی بیارامیدن مذکر و مونث در وی یکسان ست و مناسب این معنی ست حدیثی که در صحاح نقل کرده انما المسکین الذی لا یسأل و لا یفطن له فیتصدق علیه یعنی یافته نشود مر او را که فقیر ست که زکوة یا غیر چیزی بدو دهند

چو ینبوع چشمه حمات ست لای	قنات ست کاریز و عذب آب خوش

قنات بفتح قاف و نون کاریز جمع قنوات و قنی و بالاد نیز و نیز گویند جمع قنا و قنا و قنی عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب شیرین ینبوع بفتح یای تحتانیه و سکون نون و ضم با و نقطه و عین مهمله چشمه آب جمع ینابیع و بقولی نبع و نبوع از باب فتح یعنی پدید آمدن آب حمات بفتحتین حا مهمله و میم و حمأ بفتح حا و سکون میم و فتح همزه لای و غلیظ در بعضی نسخ حماحماة لای نوشته

ولی فتح و چنگ ست و مزمار نای	کران عود و بربط و شهر عود

کران بکسر کاف و را مهمله و عود بضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله و بربط بفتح با منقوطه و سکون
را مهمله و فتح با منقوطه و سکون طا مهمله این هر سه لفظ بیک معنی ست و آن سازیست که
می نوازند و تر بفتحتین واو و تا فوقانیه و را مهمله زه کمان جمع او اوتار شرعه بکسر شین معجمه و سکون
را و عین مهملتین زه کمان و راه دین در دو جمع شرع و نیز شراع صنج بفتح صاد مهمله و سکون
نون و جیم چنگ که نوازند جمع صنوج مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و را مهمله نای که نوازند جمع مزامیر

عفیف و حصور و ورع پارسای		هدی راستی کذب فریه دروغ

هدی بضم ها و دال مهمله راه راست و مصدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین و راه
راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ
گفتن و واجب آمدن فریه بکسر فا و سکون را مهمله دروغ که از خود ساخته باشند اسم است
از فری از باب ضرب یعنی دروغ فرابافتن عفیف بعین مهمله و فائین پاک دامن و پارسا
فعیل ست از عفة و عفاف از باب ضرب جمع اعفاء حصور بفتح حا و ضم صاد مهملتین مرد
مانا آنکه حاجت ندارد به زنان و نیز پارسا باشد و اشتر که سوراخ پستانش بسته باشد
فعول ست از حصر و حصر از باب نصر یعنی باز داشتن و تنگ گرفتن جمع حصر و حصر و نیز لقب
یحیی را علیه السلام ورع بفتح واو و کسر را مهملتین پرهیزگار صفت ست از ورع و رعة از باب
حسب یعنی پرهیزگار شدن

دگر وتر را طاق دان طاق تای		بلد کوره را شهر دان شهر ماه

بلد بفتحتین با منقوطه و لام و دال مهمله شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع ابلاد و
نشان اشتر مرع را نیز گویند بلد الحرام و بلد الامین مکه کوره بضم کاف و سکون واو و را مهمله ماه مثل
رمضان و شوال جمع اشهر و شهور نیز شهر مشترک باشد میان عرب و عجم وتر بکسر واو و
سکون تا فوقانیه و را مهمله طاق و کینه و مراد از طاق آنست که جفت نباشد اسم است از وتر
از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه ور کردن طاق بطا مهمله و قاف تامی را گویند یعنی فرد

و یکتا جمع طاقات در و را گویند جمع طیلقان طیلسان را نیز گویند

ثمن چه بها و بها روشنی	ثبور ست و یل بود و یل و ای

ثمن بفتحتین ثاء مثلثه و میم بهای چیزی که خریده باشند جمع اثمان بهای بفتح باء منقطه و نیز بها و خوبی و روشنی لازمه آنست و اشتری که باو فشنده خود آنش گرفته باشد و مصدر از باب علم و کرم زیبا شدن ثبور بضمتین ثاء مثلثه و باء منقطه و راء مهمله هلاکت و هلاک شدن از باب نصر و یل بفتح واو و سکون یاء تحتانیه هلاکت و بانیمعنی تفسیر ثبور ست و وای الاوه یرا گویند و گویند سنگی ست و در دوزخ و گویند وادی ست در دوزخ و گویند مشقت و عذاب است و گویند اصل ویل وی ست یعنی حزن و لام را زیاده کرده اند و اصل کلمه انگاشته اند

غیون شور چشم بلید کند	لوذعی المعی تیز رای

عیون بفتح عین مهمله شور چشم فعول بمعنی فاعل از باب ضرب یعنی بچشم کردن بلید بباء منقطه و دال مهمله کند ذهن و کند ... و از باب کرم یعنی کند شدن لوذعی بفتح لام و سکون واو و فتح ذال معجمه و عین مهمله و تشدید یا تیز دل و تیز رای یعنی زود دریابنده المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و عین مهمله و تشدید یا آنکه هرچه اندیشد چنان آید و تیز رای باشد

حقیق و جدیر و قمین و حری	سزاوار باکبر و ادخل در آی

حقیق بحاء مهمله و قافین سزاوار فعیل الحق از باب نصر یعنی سزاوار کردن جدیر بجیم و دال و راء مهملتین و قمین بقاف و حری بحاء و راء مهملتین سزاوار فعیل از حرارت و مشتق از باب کرم و حری از باب علم یعنی سزاوار باسم فعل ست بمعنی تعلّ یعنی بگیر ادخل بدال مهمله و خای معجمه و در آی امر حاضر از دخل از باب نصر یعنی در آمدن و این هیچ بیت از لطفا ست

القطعة الثانیة

این قطعه در بحر مجتث مثمن مقصور است و تقطیعش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات باشد

ضیا و نور و سنا روشنی افق چو کران	فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ضیا بکسر ضاد معجمه و یاء تحتانیه روشنی قوی نور بضم نون و سکون واو و راء مهمله روشنی فروتر از ضیا و روشن کننده جمع انوار سنا بفتح سین مهمله و نون و قصر روشنی فروتر از نور جمع اسنا و سنی و سنا نیز و اروی است افق بضم همزه و فا و قاف و سکون فا نیز آمده کناره آسمان جمع آفاق و هر دو نهایت رسیده را نیز افق گویند و جمع افیق نیز آمده یعنی پوست پیراسته فتی بفتحتین فا و تاء فوقانیه مرد جوان و مرد سخی جمع فتیه و فتو و فتی و افتیه فتاء ممدود جوانی و جوان شدن از باب علم خفیف بخاء معجمه و فائین چیز سبک فعیل از خفة یعنی سبک شدن و خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف ثقیل بفتح ثاء مثلثه و قاف چیز گران بوزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن جمع ثقال ثقل

ذهب است زر حدید آهن و رصاص ارزیز	لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

ذهب بفتحتین ذال معجمه و ها و با زر مطلق زر سرخ جمع ذهوب و اذهاب و زرد و خایه مرغ را گویند و نیز پیمانه است حدید بحاء و دالین مهملتین فعیل بمعنی فاعل از حد از باب نصر یعنی باز داشتن چون آهن را چون باز دارنده دشمن است و بمعنی گوشه هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او همسایه زمین دیگر نیست و نیز بمعنی از حد است یعنی کناره ها و چیزی پیدا کردن از باب نصر شمشیر تیز و مطلق تیز را نیز گویند از حدة از باب ضرب یعنی تیز شدن جمع اولین حداد و جمع سوم احدا رصاص بفتح را و صاد مهملتین ارزیز لجین بضم لام و فتح جیم نقره زجاج بحرکات اول جیمین آبگینه واحد زجاجة معدن بفتح میم و سکون عین و کسر دال مهملتین کان هرچه باشد از زر و نقره و غیر آن جمع معادن

نحاس مس بود و آنک است و سرب	حلیب شیر و غالی گران رخیص ارزان

نحاس بضم نون و حاء مهمله سین بالفتح مس و روی و اصل مردم و طبیعت عنصر بضم صاد مهمله

وسکون فا و رای مهمله رومی آنک بهمزه وضم نون سرب حلی بضم حای مهمله وکسر لام وتشدید
یا زیور اصل آن حلوی ست فعول از حلی یعنی زیور کردن چون واو و یا جمع شدند با سکون
اول واو را بیا بدل کرده در یا ادغام کردند ولام را بمناسبت یا مکسور کردند غالی بغین معجمه
اسم فاعل از غلا از باب نصر یعنی گران شدن نرخ رخیص برای مهمله وخای معجمه وصاد مهمله فعیل از
رخص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرخ

جراز و سیف و حسام ست عضب و صارم تیغ ‖ مجن و جُنّه سپر سهم تیر و قوس کمان

جراز بضم جیم و رای مهمله و زای معجمه شمشیر بُرّان و آهن پولاد و شتر بسیار خوار سیف بفتح سین
مهمله شمشیر جمع اسیاف و سیوف حسام بضم حا و سین مهملتین شمشیر بران از حسم از باب
ضرب یعنی بریدن عضب بفتح عین مهمله وسکون ضاد معجمه شمشیر بران و مصدر از باب ضرب
یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم بصاد و رای مهملتین شمشیر بران جمع صوارم
اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن و مردم دلیر را صارم گویند
مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر فراخ که مردم را بپوشد جمع مجان جنه بضم جیم و تشدید
نون سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جمع جنن سهم بفتح سین مهمله وسکون ها تیر وانکه با آن
قمار کنند جمع سهام و اسهم و نباوه را گویند جمع سهمان قوس بفتح قاف وسکون واو و سین مهمله
کمان جمع اقواس و قیاس و قسی و باره خرما که در بن جامه باشد گویند و نام برجیست در آسمان

عصب پی و یلبه جوشن ست درع زره ‖ وهق کمند و لی نصل و معبله پیکان

عصب بفتحتین عین و صاد مهملتین پی در و شدن جمع اعصاب عصب القوم خیار ایشان یلبه بفتحات
یای تحتانیه و لام و بای نقطه زیری سپر یمانی از پوست و در اصل نام آن پوست است درهند
گویند یلبه سپر از پوست و آهن پولاد جوشن بفتح جیم وسکون واو و فتح شین معجمه زره و سینه جمع
جواشن درع بکسر دال وسکون را و عین مهملات زره جمع ادراع و دروع و پیراهن زن
را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و درع زره است بجهت نظم عطف کرده وهق بفتحتین

داد و بای و قاف و سکون تا نیز آمده کمند و آن ریسمانیست مانند ریسمانی که دربای ستور کنند و فرا گذارند تا بچرد جمع و مهوق نصل بفتح نون و صاد مهمله پیکان تیر و نیش نیزه و نیش کارد جمع نصل و نصول و نصال مهمله بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح بای بنقطه پیکان از عریض جمع معابل

هدف نشانه غرض هم تیغه زگیر ست ‎ و تیر زه آمد و معرض تیر گز میدان

هدف بفتحتین ها و دال مهمله و فا نشانهٔ تیر و بلندی هر چیز جمع اهداف غرض بفتحتین غین معجمه را مهمله و ضاد معجمه نشانهٔ تیر و مراد جمع اغراض و تنگدلی و ملالت را نیز غرض گویند خفیه بفتح خای معجمه و کسر تای فوقانیه و سکون یای تحتانیه و عین مهمله انگشتوانه از پوست که بد و تیر اندازی در ابهام می کنند جمع ختائع و تر بفتحتین گذشتن معراض بکسر و سکون عین و رای مهملتین و ضاد معجمه تیری بی پر و آهن پولاد و این بیت از مقفاست

عجاج و نقع و قتام و هباو هیج غبار ‎ کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح عین مهمله و جیمین گرد و واحد عجاجه بفتح نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله گرد که هوا بود و حوض آب هر جا که آب جمع شود و زمین خوش خاک جمع انقع و نقاع قتام بفتح قاف و تای فوقانیه گرد سیاه هبا بفتح با و بنقطه و مد گرد که بروزن خانه در آید بجهت آفتاب و خاک نرم و گرد و سم ستور واحد هباه هیج بفتح ها و سکون یای تحتانیه و جیم مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن و باد برخواستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون بر انگیخته شده باشد هیج گویند کلوم بضمتین جمع کلم یعنی خستگی و کلم مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون واو مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن مره بکسر میم و تشدید رای مهمله قوت جمع مرر مرة الصفرا کشتن زرد و مرة السودا کشتن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه ره آورد ‎ قرازه ریزه زر هیج سود و خسته یان

حشاشه بضم حای مهمله و شینین معجمتین باقی جان مریض جمع حشاشات عراضه بضم عین

و مناو معجمه راه آوردجمع عراضات قراضه بضم قاف و را و مهمله و ضاد معجمه ریزه زر فعال از قرض
از باب ضرب یعنی بریدن و فعال مشتق ست از برای آنچه از فعل می افتد مانند قلامه یعنی آنچه
از قلم بیفتد و آن تراشه قلم ست و کناسه که از کنس بیفتد و آن خاک روبه است ربح بکسر را و مهمله
و سکون بای بنقطه و حاء مهمله سود و سود اکردن از باب علم خسر بضم خاء معجمه و سکون سین و را و
مهملتین زیان و زیان کردن از باب علم

یغوث و نسر و یعوق ست و بعل و عزی	سواع و لات و مناتست نامهای بتان

یغوث بفتح یاء تحتانیه و ضم غین معجمه و ثاء مثلثه نام بتی ست نسر بفتح نون و سکون سین و را
مهملتین نام بتی ست که مردی الکلاع را بوده در زمین حمیر یعوق بفتح یای تحتانیه و ضم
عین مهمله و قاف نام بتی ست که در همدان بوده از بتان قوم نوح علیه السلام بعل بفتح بای
بنقطه و سکون عین مهمله نام بتی ست از بتان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و نخل
باران نارسیده خرمابن که از هیچ آب خوردی آب داده و مانند آن از آسمان آب خورد و نخل
که از هیچ آب خورد و نه بهمین ملند که آب بآب نرسد و رب همالک چیزی را نیز بعل گویند و مصدر او
از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر بار زدن و د بفتح و ضم واو و تشدید دال مهمله نام بتی ست قوم
نوح علیه السلام و مصدر او از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو میخ چوبی را گویند
عزی بضم عین مهمله و تشدید زاء معجمه نام بتی ست قومی را سواع بضم سین و عین مهمله
نام بتی ست قوم نوح علیه السلام و پاره شب را نیز گویند لات بتاء مطوله نام بتی
قبیله شعیب را مناة بفتح میم و نون و تاء مدوره نام بتی ست معین

صنم چو نصب و نصب ان چنین چو دانی خوش	وثن بت و شمنی بت پرست دال بیان

صنم بفتحتین صاد مهمله و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله
و بای بنقطه آنچه بپای کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اقراب
نیز گویند نصب بضمتین نون و صاد مهمله و سکون صاد آمده آنچه بپای کنند برای

پرستش و عذاب و نخ جمع انصاب جبت بکسر جیم و سکون با بنقطه و تاء مطوله آنچه پرستند
بجز خدای تعالی و جادو و ند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا جمع انداد و طاغوت بطاء مهمله
و غین معجمه آنچه پرستند بجز خدای تعالی جمع طواغیت و وثن بفتحتین واو و ثاء مثلثه بت جمع اوثان
و ثنی بفتحتین واو و ثاء مثلثه و کسر نون بت پرست آل بکسر همزه و تشدید لام خدای و خداوندی
و زینهار و همسایگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

القطعة الثالثة

این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف مسدس وزن آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد

جیاد نیکوان صدر سپهر رکب افزا راس سر	ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

جیاد بکسر جیم و سکون یای تحتانیه و دال مهمله جمع اجیاد و جید بفتحتین نیز دار و نیکو کردن صدر بفتح
صاد و سکون دال ... سینه و اول نامه و پیشگاه جمع صدور و سپهر چیزی اول آن را گویند
رکب بضم را و سکون کاف و با بنقطه جمع رکب و رکبان بفتح و ضم و سکون کاف مصدر آن
رکب از باب نصر یعنی بر زانو زدن بر افزودن راس بفتح را و سکون همزه یا الف و سین مهمله
ارؤس و رؤس و قوم را که بسیار باشند راس گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر سر زدن
ثوب بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و باء جمع ثیاب و اثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی
باز آمدن آب و مردم و بهای آن رزق بکسر را و مهمله و سکون زاء معجمه و قاف روزی و آنچه
گیرند آب و نیکوئی و باران جمع ارزاق و مصدر از باب نصر یعنی روزی دادن زاد بزاء معجمه
و دال مهمله توشه و طعامی که گیرند برای سفر جمع ازواد باب بیای بنقطه در جمع ابواب ...
کشاف باشد

عرش سقف بیت خانه محل سریر ملک کیا	حسن خوبی قبح زشتی جانب ...

عرش بفتح عین و سکون را و مهمله و شین معجمه سقف خانه و تخت ملک و چوبها که سر چاه بدان

درآورند و جمع عروش و آنچه بدان سایه کنند چون عریش گویند عرش القدم پشت پای عرش السماک چهار
ستاره است فروتر از عوا و عرش مصدر از باب نصر یعنی برآوردن بنا بسبک عشرا
بالا و باقی چوب برآوردن و جفته کردن در بیت بفتح بای نقطه و سکون یای تحتانیه و تای فوقانیه
خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی شب کاری کردن
و شب گذاشتن کحل بضم کاف و سکون حای مهمله سرمه و حال بسیار مصدر از آن کحل بفتح اول از
باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سال قحط رسیدن رمل بفتح رای مهمله و سکون میم ریگ
جمع رمال و مصدر از باب نصر یعنی بوریا بافتن حسن بضم حای و سکون سین مهملتین نکوئی و
خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن از فتح بضم قاف و سکون بای نقطه و حای
مهمله زشتی جمع مقابح و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جاف بجیم و تشدید فا چیز
خشک اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن رطب بفتح را و سکون طای مهملتین چیز تر جمع ارطاب.

ذئب سرحان سید گرگ و سمع شغال پوش	سه بار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

ذئب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و بای نقطه گرگ جمع ذئاب و ذوبان و اذؤب سرحان
بکسر سین و سکون را و حای مهملات گرگ و شیر جمع سراح و سراحین سید بکسر سین مهمله
و سکون یای تحتانیه و دال مهمله گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر سین مهمله و سکون میم
و عین مهمله بچه گرگ که از کفتار بود و نام آوازه نیک فاره بفا و رای مهمله موش جمع فار بسکون
همزه و بلوی را که در [illegible] است اشتر [illegible] و فاره گویند فارة المسک نافه مشک فارة الابل
بوی خوش که از شتر آید در وقتی که شکوفه خورده باشد حیه بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه مار نر
و موئث در آن یکسان است جمع حیات و بعضی حیه را تانیث می داشته اند و گویند
حیا علی حیه حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانیه ماهی جمع احوات و حیتان و نام برج
در آسمان طیر بفتح طای مهمله و سکون یای تحتانیه و رای مهمله مرغان واحد آن طائر جمع آن اطیار
و طیور و گاه اشان واحد می خواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و فال بد را نیز گویند
و مصدر آمده از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ریش بکسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و شین

معجمه پر مرغ واحد آن ریشه جمع آن ریاش و ریش جامه نیک و جامه خواب و خصب مال را نیز گویند

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی	اُنقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

عَین بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه چشم و چشمه آب و نظرگاه جمع آعین و آعیون و اعیان و چشمه خورشید و چشمه ترازو و چشمه زانو و چشم بد و گزیده چیزی و درم و دینار نقد و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و کوان اشتر و آب جانب عراق و سوراخ دست مشک آبخوری و حرفی است از حروف تهجی و مصدر از باب ضرب یعنی بچشم و چاه بآب بردن آنف بفتح همزه و سکون نون و فا بینی جمع انف و آناف و انوف و اول هر چیز و کرانه کوه و دندان پیش در وقت برآمدن و مهتر را نیز گویند حاجب بحاء مهمله و جیم و باء بنقطه ابرو و اول خورشید جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب و حجبه و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین و راء مهملتین موی بر موی جمع شعور و اشعار شعرة یکتار موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده از باب نصر یعنی کار را دریافتن کردن از باب فتح بفتح عین غلبه کردن بشاعری نِقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه جسم که از فربهی باشد جمع انقا مصدر ازان نقی از باب ضرب یعنی استخوان بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله پیه جمع شحوم و سپیدی را نیز گویند شحمة الاذن نرمه گوش شحمة النخل دل خرما بن آذن بضم همزه و سکون ذال معجمه جمع اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گوید بشنود و اطروش بضم همزه و سکون طاء و ضم راء مهملتین و شین معجمه گران گوش جمع اطارشه

بدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب	غیظ خشم و ضحاک خنده و حکه خارش نقبه کر

بُدنه بضم باء و سکون دال مهمله و نون صلح و آرامش جمع بدن و بدان مصدر از باب نصر یعنی آرامیدن و آرامانیدن حَرب بفتح حاء و سکون راء مهملتین و باء بنقطه جنگ جمع حروب و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یَوم بفتح یاء تحتانیه و سکون واو جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یاء تحتانیه شب و بچه کردان جمع لیالی غَیظ بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و ظاء معجمه خشم و غم لازم و نام مردی است و مصدر

از باب ضرب یعنی بخشم آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء مهمله خنده و بانگ بوزنه و
مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکّه بکسر حاء مهمله و تشدید کاف مهمله از حک از باب نصر
خاریدن جمع حکک نقبه بضم نون و سکون قاف و باء بنقطه اول کرکی گونه و اشتر و روی سوراخ
بینه و ازار نیفه و خشته و جامه الیست مانند ازار پای که نیفه ندارد جمع نقب

شارق و شمس و ذُکا و یوح و بیضا آفتاب	سام و تبر و عسجد و عقیان عین و نضر زر

شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف اسم فاعل از شروق از باب نصر یعنی بر آمدن آفتاب
و شارق کسی را گویند که گوشت گوسفند شکافد گویند از شرق از باب نصر یعنی گوشت گوسفند
بشگافتن شمس بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله خورشید و نوعی است از گردن بند
جمع شموس و نام بتی است نیز ذُکا بضم ذال معجمه و مد و یُوح بضم یاء تحتانیه و سکون واو و حاء
مهمله بیضا بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه مد آفتاب و زمین ناکشته جمع بیض
سام بسین مهمله رگ زر واحد سامة و مرگ جمع سوام و نام پسر نوح علیه السلام که پدر
عرب است سام ابرص جنسی است از گرده سنگ تبر بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه و
راء مهمله زر مهر ناکرده جمع تبور عسجد بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح جیم و دال مهمله مطلق
زر عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و یاء تحتانیه زر سره خالص عین گذشتن نضر بفتح نون و سکون
ضاد معجمه و راء مهمله مطلق زر جمع انضر و نام مردیست نیز و مصدر از باب نصر یعنی تازه شدن نبات

نیک صحبت قُبله بوسه مهر کابین خدن دوست	زوج شوی و زوجه زن عزهات سست فحل نر

نیک بفتح نون و سکون یاء تحتانیه جماع و جماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون
باء بنقطه بوسه جمع قبل مهر بفتح میم و سکون هاء و راء مهمله کابین زن جمع مهور و مصدر
از باب فتح یعنی کابین کردن و شنا کردن در آب خدن بکسر خاء معجمه و سکون دال
مهمله دوست جمع اخدان زوج مراد اینجا از شوهر است بخصوصه و آنچه گذشت عام بود پس تکرار
نباشد زوجه بفتح زاء معجمه زن جمع ازواج و زوجات عزهات بکسر عین مهمله و سکون زاء
معجمه مرد آنکه رغبت نکند در زنان و در بازی پس سست باشد جمع عزهات فحل بفتح فاء و سکون
حاء مهمله نر جمع فحول و فحال و فحالة و افحل و حصیری را که از پوست خرما بافند نیز فحل گویند و مصدر

از باب فتح یعنی گشن فراگذاشتن درمیان اشتران و بشمشیر کشتن

حنطه گندم و دخنه ارزن خبز نان و لحم گوشت | اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

حنطه بکسر حاء مهمله و سکون نون و طاء مهمله جمع حنط دخنه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه
و نون کاورس واحد دخنت و جمع دخن ادخان باشد و دخنه آنچیزی را گویند که بر آتش
افگنند جمع دخن خبز بفتح خاء معجمه و سکون باء بنقطه و زاء معجمه جمع اخباز و خبوز لحم بفتح لام
و سکون حاء مهمله جمع لحوم و لحام و لحمان و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت
از استخوان باز کردن و بکشتن و نزدیک شدن بکسی و جامه را پود در بافتن اصل بفتح همزه
و سکون صاد مهمله بیخ و بنیاد جمع اصول فرع بفتح فا و سکون را و عین مهملتین سر
شاخ درخت و موی سر و موی بسیار و کمان که از شاخ درخت سازند و مال و
اعلان هر چیز جمع فروع و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر چیزی شدن و فرود آمدن
و غلبه کردن بجال و باز داشتن بذر بفتح باء بنقطه و سکون ذال معجمه و راء مهمله تخم و تخم
بر زمین افگندن از باب نصر جمع بذور و بذار و بزاء معجمه تخمبانه و روغن چراغ و تخم تره جمع بزور
مصدر آمده از باب نصر یعنی تخمها در دیگ کردن قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله و فا
بار درخت که پخته باشد و خوشه انگور جمع قطوف

لجه و داما و یم و بحر دریا قعر تگ | فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر

لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع لج داما بفتح دال مهمله و سکون همزه و مد دریا
و سوراخ موش دشتی جمع دءام و یم بفتح یاء تحتانیه و تشدید میم مطلق دریا جمع
ایام و یموم بحر بفتح باء بنقطه و سکون حاء و راء مهملتین دریا جمع بحور و ابحر و بحار و آب
نمک رود و رحم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده
از باب فتح یعنی گوش اشتر شکافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و راء مهملتین بن
چاه و غیر آن و مصدر از باب فتح یعنی برکندن درخت و بقعر چیزی رسیدن فیل بکسر
فا و سکون یاء تحتانیه پیل جمع افیال و فیول و فیله سست رای را گویند نیز جمع افیال بق بفتح
باء بنقطه و تشدید قاف پشه بزرگ جمع بقوق واحد بقه ظبی بفتح ظاء معجمه و سکون باء بنقطه

آمو جمع طلباء و اطلبی و طلبی حمار بکسر حاء و راء مهملتین خر جمع حمر و حمران و حمیر احمرة

شنشنه هجیر و شیمه و دیدن و داب است خوی	غیث باران ثلج برف و ثأد نم مبلول تر

شنشنه بکسر شینین معجمتین و سکون نون اول خوی و طبیعت هجیر بکسر هاء و جیم مشدد
و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله عادت و خوی شیمه بکسر شین معجمه و سکون یاء تحتانیه
خوی جمع شیم دیدن بفتح دالین مهملتین و سکون یاء تحتانیه خوی جمع دیادن و دیادین
داب بفتح دال مهمله و سکون همزه یا الف و باء منقوطه خوی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوسته
کردن کار و هنجیدن و براندن اشتر و دور کردن و حقیبه داشتن و فتح شکسته
بستن و کاری باصلاح آوردن غیث بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و ثاء
مثلثه باران و گیاه جمع غیوث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن
و باراندن ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم برف جمع ثلوج و مصدر از باب
نصر یعنی برف آمدن ثأد بفتح ثاء مثلثه و سکون همزه و دال مهمله نم و سرما در مهذب
گوید گل تر مبلول بباء منقوطه اسم مفعول از بلل از باب نصر یعنی تر کردن و
زخم پیوستن و روزی دادن

شط و شواطی ضفه طره عدة و ساحل کران	مزرعه جده کلابه دان حارث برزگر

شط بفتح شین معجمه و تشدید طاء مهمله یک کناره رود خانه و کناره جوی و یکسوی
کوهان اشتر جمع شطوط شاطی بشین معجمه و طاء مهمله کناره رود جمع شواطی اسم فاعل
از شطو از باب نصر یعنی چیزی را گران کردن ضفه بفتح ضاد معجمه و تشدید فا کنار
جوی و گروه مردم جمع ضفاف ضفه بکسر ضاد معجمه و تشدید فا کناره جوی و لب
طره بضم طاء و تشدید راء مهملتین کناره رود و جوی و کناره ازار و بدراز پاسی
در پیشانی و بورده که بن دام جمع طرر و اطرار و کناره چیزی را نیز گویند عدة و بضم عین
و سکون دال مهملتین کناره رود و جمع عداد و عدیات و مکان بلند را نیز گویند و یعنی
اول بفتح عین نیز آمده ساحل بسین و حاء مهملتین کناره دریا جمع سواحل مزرعه بفتح
میم و سکون زاء معجمه و فتح زاء و عین مهملتین کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح

یعنی کشت کردن و درو یانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زارست مزرعه گویند جمع مزارع حارثه بجا ر و رای مهملتین کلاته جمع حارات حارث بجا و رای مهملتین و ثاء مثلثه برزگر جمع حارثون و حراث فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شیر را نیز حارث گویند چنانکه بیاید

کوه روزن غرفه دروازه است سده پیشگاه		سکه کوچه درب دروازه است معبر رهگذر

کوه بفتح کاف و تشدید واو روزن خانه جمع کواة و کوی بضم کاف نیز آمده جمع کوه‌ها غرفه بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فاء دروازه جمع غرف و غرفات و آسمان هفتم و جریده و پاره شرید را غرفه گویند و فعله است مشتق از غرف از باب ضرب یعنی آب بدست برداشتن بدست و غرو دل پیشکی پیشتر کردن سده بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه یعنی درگاه و گرفتگی بینی را گویند جمع سدد و سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوی و آهن که بدان کشت و هیچ که بآن درهم نقش کنند و رسته خرما بن جمع سکک درب بفتح دال و سکون رای مهملتین و باء بنقطه دروازه و تنگنای که در کوه باشد جمع دروب و ادبا معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء بنقطه و رای مهمله گذرگاه رود جمع معابر اسم مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن		الظهاره ابره دان و البطانه آستر

بزه بفتح باء بنقطه و تشدید زای معجمه جامه و سلاح جمع جنس بز ستر بکسر سین مهمله و سکون تاء فوقانیه و رای مهمله پرده جمع استار و ستور مصدر زان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن رقعه بضم رای مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه دهند و نامه خورد جمع رقاع فعله ست از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح رای مهمله و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه و بد حالی جمع رثاث و مصدر از باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن ظهاره بکسر ظاء معجمه و رای مهمله ابره و روی جامه جمع ظهائر بطانه بکسر باء بنقطه و طاء مهمله آستر جامه و دوست خالص جمع بطائن

زبره دان یکپاره آهن کسر دان یکپاره نان		جذوه دان یکپاره آتش فلذ یکپاره جگر

زبره بضم زای معجمه و سکون بای بنقطه و رای مهمله پارهٔ آهن و موی قفای شیر و نسر که
بر دم زافر و گویند دو میان دو شانه جمع زبر و زبره نام دو ستاره است که کاهل الاسد
گویند و منزلیست از منازل قمر کسر بکسر کاف و سکون سین و رای مهملتین پارهٔ
نان و غیر آن جمع کسر است از کسر از باب ضرب یعنی شکستن جذوه بحرکات
جیم و سکون ذال معجمه پارهٔ آتش جمع جذی فلذی بکسر فا و سکون لام و ذال معجمه
پارهٔ جگر و پارهٔ گوشت و پارهٔ مال و غیر آن جمع فلذ این پنج بیت از ملحقات است

القطعة الرابعة

بحر این قطعه و قطعه چهارم و نوزدهم یکی ست

قریس چنبر و کم آستین و سب دستار		قلیل و نذر و یسیر اندک و حساب شمار

قریس بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و سین مهمله چنبر و آنچه
چو چنبر کم بضم کاف و تشدید میم آستین جامه جمع اکمام و کمام سب بکسر سین
مهمله و تشدید بای بنقطه دستار سر و دستارچه زن و رسن و جامهٔ باریک
کتان و جمع بسیار و دشنام ده جمع سبوب قلیل بقاف فعیل از قلت از باب
ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در وی یکسان است نذر بفتح نون و سکون زای
معجمه و رای مهمله اندک صفت از نذاره از باب کرم یعنی اندک شدن و مصدر
از باب نصر یعنی اندک دادن و الحاح کردن یسیر بیای تحتانیه و سین و رای مهملتین
اندک و آسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن
حساب بکسر حا و سین مهملتین شمار و شمردن از باب نصر

قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه		عتاد ساز ره و جسر پل بنام مهار

قطاب بکسر قاف و تای مهمله و بای بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که از آن سر بیرون
کنند سراویل بفتح سین و رای مهملتین و کسر واو ازار جمع سراویلات خف بضم خای
معجمه و تشدید فا موزه و دست و پای اشتر جمع خفاف و اخفاف عتاد بفتح عین
مهمله و تای فوقانیه و دال مهمله ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر و فتح جیم

وسکون سین و رای مهملتین پل چوبین که بدان گذرند و بفتح جیم مردم تن آور بزرگ جمع جسور و مصدر آمده از باب نصر یعنی پل بستن تمام بکسر زای معجمه مهار و طای مهملتین حساب و دوال نعلین پشت پا یعنی از ما بحر جمع ازمه مصدر از آن زمه از باب نصر یعنی مهار کردن و در پیش شدن و نعلین را دوال پیش کردن

مدینه بلد و مصر شهر و سور ربض ۔ چنانکه معسکر لشکرگه است حصن حصار

مدینه بفتح میم و کسر دال مهملتین و سکون یای تحتانیه و نون شهر و شارستان جمع مدائن و مدن و نام مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلد بفتح بای موحده گذشت مصر بکسر میم و سکون صاد و رای مهملتین شهر جامع بزرگ جمع امصار و مصر که ملک باشد سیان در چهار حد جمع مصور و نام شهریست سور بضم سین مهمله و سکون واو و رای مهمله باروی شهر جمع اسوار و سیران ربض بفتحتین رای مهمله و بای موحده و ضاد معجمه گرداگرد شهر و هر چیزی و رسن که به پالان بندند و مطلق رسن وزن و فرزند و آنچه در روده شکم و جای گوسفند و مطلق جای جمع ارباض و بسکون بای باروی شهر گویند و باین معنی تفسیر سور است لیکن شیخ بتحریک با تفسیر داشته و ظاهر نیست و بسکون با مصدر آمده از باب ضرب یعنی فرو خفتن گوسفند و سگ و مانند آن معسکر بفتح میم و سکون عین و فتح رای مهملتین جای جنگ جمع معارک حصن بکسر حاء و سکون صاد مهملتین حصار یعنی جای محکم و استوار جمع حصون و نام شخصی است نیز

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد ۔ خیاط مخیط سوزن چو خرت و سهم سوفار

صحیفه بفتح صاد و کسر حاء مهملتین و خا نامه و آنچه بر روی هر دو جمع صحف و صحائف قلم بفتحتین قاف و لام خامه تراشیده و تبرک بآن قطع کنند جمع اقلام و خامه نیز عربی آمده یعنی شاخ تر و تازه سکین بکسر سین مهمله و کاف مشدده کارد جمع سکاکین خیاط بکسر خای معجمه و یای تحتانیه و طای مهمله سوزن و رشته جمع اخیاط مخیط بکسر میم و سکون خای معجمه و یای تحتانیه و طای مهمله اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن

و سوزن آلۀ دوختن ست خُرت بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و طاء مطوله سوراخ سوزن و سوراخ تیر و سوراخ گوش و سوراخ انگشتری جمع خروت و اخرات سَمّ بفتح سین مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع سموم و سمام

لبیب عاقل و غمر و غبی غافل گول		شفیق اورو ردء و رفیق و صاحب یار

لبیب بباءین بنقطه فعیل از لباب و لُبّ از باب علم یعنی خردمند شدن جمع البّاء غُمر بضم غین معجمه و سکون میم و راء مهمله نا آزموده کار جمع اغمار غبی بفتح غین معجمه و باء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوة یعنی در نیافتن از باب علم غافل بفتح غین معجمه و فا اسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون درین معانی بی ادراکی هست گول گفت شفیق بشین معجمه و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی شگافتن گویا دو برادر یکی بوده اند که بدو شق شده اند ردء بکسر راء و سکون دال مهملتین و همزه صفت از ردا از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق براء مهمله و فاء و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و با چرب که نرمی دارد صاحب بصاد و حاء مهملتین اسم فاعل از صحبة از باب علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط ست

حدیقه باغ و خشب چوب خوخ شفتالو		سفرجل آبی تفاح سیب رُمّان انار

حدیقه بحاء و دال مهملتین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد در گرفتن و باغ را بجهت آنکه گرد آن دیوار ست حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتحتین خاء و شین معجمتین و باء بنقطه جمع خشبه و خشبان خوخ بخائین معجمتین با فتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس ست و احد خوخة و خوخه جامهٔ سرخ و دریچه درمیان در بزرگ را گویند جمع خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فاء و سکون راء مهمله و فتح جیم بهی جمع سفارج تفاح بضم تاء فوقانیه و تشدید فاء و حاء مهمله سیب و احد تفاحة رمان بضم راء مهمله و تشدید میم انار و احد رمانه و رمانه هزار توی شکنبه را گویند

احد یکی عشره ده مائة صد اثنان دو		ثلثه خمس سه و پنج ربع ست چهار

احد بفتحتین یکی و روز یکشنبه جمع احاد عشره بفتحتان و عشره ده جمع عشر مائة بکسر میم صد جمع

مثنوی اثنان ماثنی اثنتان بکسر همزه وسکون ثاء مثلثه دو ودو شنبه جمع اثنا و ثنا و اثنانی و اثنین و اثنتان نیز دو را گویند ثلثه وثلث بفتح ثاء مثلثه اول سه خمس وخمسه بفتح خاء معجمه پنج اربع واربعه بفتح همزه چهار

ولیک ستّه وسبعه وثمانیه تسعه	شش ست وهفت وگر هشت نه چو الف هزار

ستّه وست بکسر سین مهمله وتاء فوقانیه مشدده شش اصل آن سدس بکسر اول سین دوم را تا کردند ودال را تا کرده ادغام کردند ست شد سبعه وسبع بفتح سین وعین مهملتین هفت وسبعه نام سیر عوف ست ثمان وثمانیه بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه وتسع بکسر تاء فوقانیه وسکون سین وعین مهملتین نه الف بفتح همزه وسکون لام هزار جمع الوف والاف

عقار وقهوه وراح ومدام قرقف می	کمی دلاور وفارس سوار وصید شکار

عقار بضم عین مهمله وقاف وراء مهمله می وجامه سرخ ومی را بجهت آنکه معاقره می آرد عقار گویند ومعاقره با کسی واکاویدن ست در دشنام عام وهجو وخصومت یا بجهت آنکه معاقره یعنی ملازم آمده ومی ملازم ست قهوه بفتح قاف وسکون ها می را گویند بجهت آنکه قهوه می آرد یعنی آرد طعام راح براء وحاء مهملتین می وشادمانی وجمع راحت یعنی کشادت واسانی مدام بضم میم ودال مهمله اسم مفعول از ادامت ومی را گویند بجهت آنکه دائم است در خم قرقف بفتح قافین وسکون راء مهمله وفا می وبعضی گفته اند بجهت آنکه می را گویند قرقف گویند زیرا که قرقف لرزانیدن ست کمی بفتح کاف دلاور وبعضی گفته اند فعیل ست از کمی از باب ضرب یعنی پوشیدن گواهی وکسیکه گواهی پوشد دلاور بود فارس بفا وراء وسین مهملتین سوار ست وگفته اند مطلق سوار جمع افرس ست وفوارس وفرسان وفراس وفرسه وپارسایان را گویند واسم فاعل آمده از فرس از باب ضرب یعنی گردن شکستن وکشتن صید بفتح صاد مهمله وسکون یاء تحتانیه ودال مهمله انچه بگیرند از وحشت وانچه بآن شکار کنند مانند دام ومصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن

عرب بیا سست صنوبر طلاق تا بید پو	چو نخل خرما وصیاد حوت ولب چیار

غَرَب بفتحتین غین و را مهمله و با منقطه درخت پده و گویند سفیدار و آب که از دلو چکید در میان

دو و میان حوض و در چشم گوسپند که بریزند مژه را و سپیدی مژه و سیم و جام سیمین

و خمر جمع اغراب صنوبر بفتحتین صاد مهمله و نون و سکون واو و فتح با منقطه و را

مهمله درخت ناجو باران خلاف بکسر خا معجمه و فا درخت بید و گویند بید سرخ و

آستین جامه و مصدر خالف واحد خلافة نخل بفتح نون و سکون خا معجمه درخت خرما

واحد نخلة و صفصاف بکسر فا و سکون را و صاد و دال مهمله شجر توت دُلب بضم دال مهمله و سکون

لام و با منقطه درخت چنار واحد دلبه

ورق چه برگ درخت و غصن شاخ درخت | | چو دوحه بیخ درخت و غثام اسفیدار

وَرَق بفتحتین واو و را مهمله و قاف برگ درخت و ورق کاغذ و مال و گوسفند و خون بسته که از

جراحت بچکد جمع اوراق مصدر آن آن ورق از باب ضرب یعنی برگ درخت بگرفتن و برگ

پیدا وردن غُصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله شاخ درخت جمع اغصان و غصون

و غصنه و اغصن دوحه بفتحه دال مهمله و سکون واو و حا مهمله درخت بزرگ جمع دوح و بیخ

درخت یافته نشد غثام بضم غین معجمه و ثا مثلثه درخت اسفیدار گفته اما یافته نشد

چه طلح و خمط درختان خار با موزست | | چو اثل شورگز و شوک خار و سدر کنار

طلح بفتح طا مهمله و سکون لام و حا مهمله درخت خار آور و موز و شگوفه خرما واحد طلحه خمط بفتح

خا معجمه و سکون میم و طا مهمله نوعی است از اراک و باری دارد که می خورند و از آموزی گویند

و شیر ترش را نیز خمط گویند و مصدر از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن اشتر و بریان کردن

و پوست و پوست نیز بیرون کردن اثل بفتح همزه و سکون ثا مثلثه گز شور شوک بفتح شین معجمه

و سکون واو خار واحد شوکه سدر بکسر سین و سکون دال و را مهملات کنار و آن درختی است در بادیه و اسیدره

لبّا و لوبیا و بال [illegible] و لبیا | | چو اس حاس و درخت و زمین آب جقار

لباده بضم لام و بای منقطه و دال مهمله و تشدید با نیز آمده قبا که نمد جمع لبادات و معانی الفاظ
این بیت مقدم واقع شد لبد بضم لام و فتح بای منقطه و دال مهمله مال بسیار و لبد پشم
پشم بهم گرفته و آنکه سفر نکند و مرغی ست و نام نسر هفتم کرکس لقمان حلس بکسر حای مهمله و سکون
لام و سین مهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهاز اشتر باشد و نیز چهارم قمار جمع احلاس
عقار بفتح عین مهمله قاف و رای مهمله زمین و درخت و ضیاع و قماش خانه و نیز بمعنی و آب در حسنه
خمرا کذا فی السکندری

شمامه عطر بود و بوی بویان جونه ‌‌|‌ بهر و قمصه ماورد را گلاب شمار

شمامه بفتح شین معجمه آنچه ببویند عطر بکسر عین در لغت بود و در محاورات بفتح خوانند بوی خوش
جمع عطور بجهت نظم عطف نکرد بر شمامه جونه بضم جیم و سکون واو و یا همزه و نون بویدان
و روغن دان و نافه گویی گدایان جمع جون ماورد مرکب است از ماء بمد همزه یعنی آب و از ورد
بفتح واو و سکون را و دال مهملتین یعنی گل و بعد از ترکیب همزه بحذف همزه مستعمل است

تصافح است گرفتن چو دست یکدیگر | تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار

تصافح بفتح تای فوقانیه و صاد مهمله و فا و حای مهمله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و
تعانق بتای فوقانیه و عین مهمله و نون و قاف هم ازین باب در بر گرفتن یکدیگر را حجر بفتح
حای مهمله و سکون جیم و رای مهمله کنار جمع حجور و مصدر آمده از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز
داشتن کسی را از تصرف کردن مال خود حجر کردن

رحیض شسته و دنس شوخگن نجس جرم | ذلول رام و وسن خفته و لقیط اسپند

رحیض براء و حاء مهملتین و ضاد معجمه بر شسته فعیل بمعنی مفعول از رحض از باب منع یعنی شستن دنس بفتح
دال مهمله و کسر نون و سین مهمله چیز شوخگن صفت از دنس از باب علم یعنی شوخگن شده
جرم بجیم منقطه و رای مهمله بضمه گناه و جرائم جمع از باب علم ذلول بفتح ذال معجمه

رام جمع ذلل فعولاً از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن وسَن بفتح واو وکسر سین مہملہ
شخص خفته صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیہوش شدن از ورم چاه
یقظان بفتح یا تحتانیه وکسر قاف وظاء معجمه شخص بیدار جمع ایقاظ و ایقاظ مصدر از یقظ از باب علم یعنی بیدار

عوان ثیبه کاعب عروب شوهر دوست ٭ قرام پرده باریک وتکه بند ازار

عوان بفتح عین مهمله زن کامل وکدبانو وکاونه جوان ومیانه سن از هر چیز جمع عون حرب
عوان جنگی که یکبار دیگر کرده باشند ثیبه بفتح ثاء مثلثه وکسر یاء مشدده تحتانیه ویاء نقطه زن
شوی کرده جمع ثیبات عروب بفتح عین وضم راء مهملتین زن شوهر دوست جمع عرب قرام
بکسر قاف وراء مهمله پرده باریک وخلاف شمشیر جمع قرم تکه بکسر تاء وتشدید کاف بند شلوار جمع تکک

مراح جای شتر مربض ست جای غنم ٭ کناس ست جای آن آهو وکفتار

مراح بضم میم وراء مهمله جای شب کردن چارپای وتخصیص یافته بجای شتر اسم مکان از
راحت یعنی چارپای را شبانگاه با مراعی بردن مربض بفتح میم وسکون راء مهمله وکسر باء
موحده وضاد معجمه جای خفتن گوسفند جمع مرابض اسم مکان از ربض ع ربوض از باب
ضرب یعنی فرو خفتن گوسپند ومانند آن کناس بکسر کاف ونون وسین مهمله جای آهو و
گوزن جمع کنس وجار بکسر واو وجیم وراء مهمله جای کفتار وگرگ جمع اوجره ووجر

قضیم دان جو خر معلف آخوراری ٭ علیقه توبره شنوار جره چه شخوار

قضیم بفتح قاف وضاد معجمه جو که ستور را دهند و پوست که بران نوشتند جمع قضم وقضم فعیل
بمعنی مفعول از قضم یعنی بکرانه دندان خوردن از باب علم وضرب معلف بکسر میم وسکون
عین مهمله وفتح لام وفا آخور جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی علف دادن
ستور آری بالف ممدوده وکسر راء مهمله وتشدید یاء تحتانیه آخور نه میخ آخور نه ریسمانی که چهار
پایان را بآن بندند در جای او جمع اواری به تشدید وتخفیف یاء علیقه بعین مهمله وفا
توبره که بر سر ستور کنند و اشتر که بری خار آورند جمع علائق فعیله از علق از باب علم یعنی در
آویختن شنوار بکسر نون وسکون شین معجمه وراء مهمله باقی علف که ستور بگذارد جره
[illegible] شخوار یعنی آنچه چارپای از معده بدهان آورد و بخاید [illegible]

مشترک باشد میان باقی مانند علف چهارپای و آنچه از معده بیرون آرد این تمییت از تحقاسیت

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر مجتث مثمن محذوف ست و آن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دوباره

قریب و کن حمیم ست خویش و ابن پسر | ولید طفل بچه اُمّ و والده مادر

قریب بقاف و رای مهمله و بای موحده خویشاوند و نزدیک فعیل از قرب بضم و قربات بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون بخویش نزدیک ست قریب گویند مذکر و مؤنث دران یکسانست جمع اقربا و قربا رکن بضم رای مهمله و سکون کاف جانب قوی چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی ست رکن گویند جمع ارکان حمیم بحای مهمله خویشاوند و تب گرفته و آب گرم فعیل از حم از باب نصر یعنی قصد کردن و تب آمدن و گرم کردن بر خویش را چون مقصود ست حمیم گویند و عرق و باران تابستانی و گرمای سخت را نیز حمیم گویند جمع احما ابن بکسر و سکون بای موحده اصل آن بنو بود بفتحتین واو را حذف کردند و همزه را عوض ازان آوردند جمع بنون و ابناء ولید فعیل بمعنی مفعول از ولادة از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز ولید گویند جمع ولده و ولدان طفل بکسر طای مهمله و سکون فا کودک خرد واحد و جماعت را گویند جمع اطفال اُمّ بضم همزه و تشدید میم مادر جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائم ست و دوم جمع آدمی و اصل هر چیزی و جایگاه را نیز گویند والده اسم فاعل از ولادت جمع والدات

رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد | چنانکه صهر خسر و والد و اب ست پدر

رحم بفتح رای و کسر حای مهملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوندی را نیز گویند ختن بفتحتین خای معجمه و تای فوقانیه داماد جمع اختان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر وی ختن گویند نزدیک عرب و عام ختن شوهر دختر را گویند صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله خسر و داماد جمع اصهار والد اسم فاعل از ولادت اب بفتح همزه و بای موحده پدر اصل آن ابو بوده جمع آبا مصدر ازان ابوة یعنی پدر گردیدن از باب نصر

زکی ست پاک و حفی مهربان خفی پنهان | جلی پدید نبی و رسول پیغمبر

زکی بفتح زاء معجمه فعیل از زکاء از باب نصر یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و بنا از لخیستن در شریعت
و بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صالح آنست که پاک بود از فساد حفی بحا
مهمله و فا مهربان و دانا جمع حفیون فعیل ست از حفاوة از باب علم یعنی نیک لطف کردن و باستقصا
از حال کسی پرسیدن خفی بخاء معجمه و فا پوشیده یا آشکار فعیل از خفا از باب علم یعنی پوشیدن و از
خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن جلی بجیم فعیل ست از جلا بکسر از باب نصر
یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نبی بنون و باء نقطه فعیل ست از نبو و بنا مهموز اللام
از باب منع یعنی بیاگاهانیدن و از جایی بجایی شدن و برآمدن یا از نبو و بناوه ناقص از باب نصر
یعنی بلند شدن و از زمین برخواستن و چون پیغامبران از امور آخرت آگاه کردند و مرتبه ایشان
از سائر خلائق بلندتر بود و نیز از جائی بجائی شدن شان گفتند جمع انبیاء و نبیون رسول
بفتح را و ضم سین مهملتین فرستاده فعول ست بمعنی مفعول از رسالة مذکر و مؤنث و واحد و جمع
یکسان ست و پیغامبری را گویند که با او کتاب آمده باشد و این اخص ست جمع رسل

ملک فرشته فلک چرخ مشتری برجیس | شهاب کوکب دری و نجم چه اختر

ملک بفتحتین فرشته کسائی گوید اصلش مالک ست بتقدیم همزه مشتق از الوک یعنی رسالة لام را
مقدم داشتند و همزه را بجهت کسره استعمال ترک کردند جمع ملائکه و ملایکه بی همزه و املاک
بروزن ربوا آنرا نیز ملک گویند فلک بفتحتین فا و لام آسمان و چرخ و کلمه آس جمع افلاک و زمین
گرد شده را نیز فلک گویند مشتری بشین معجمه و را کلمه برجیس بکسر با و آن ستاره است در آسمان ششم
و خرنده و فروشنده را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب بکسر شین معجمه ستاره
روشن و یکی از هفت کواکب و شعله آتش جمع شهب و شهاب کوکب بفتح کاف و سکون واو
ستاره و نقطه سفید بر سیاهی چشم جمع کواکب و تیزه تیغ آهنی و زندان و سنگریزه که بهر رنگ زمین
نبود و لشکر و آب بسیار را نیز کوکب گویند دری بکلم بضم دال و تشدید را مهملتین و تشدید یا
ستاره بزرگ و درخشان منسوب بدر باعتبار درخشیدن جمع درارے و دراری نجم بفتح نون و سکون جیم
ستاره و نباتات بی ساق و وقت فرود آمدن و وقت یعنی از برای کاری و اصل چیزی جمع انجم و نجوم

والنجوم بالفتح و لام نام پروین ست

ربیبه دختر زن بنت ابنه دان دختر		فلق سپیده شفق روشنی اول شب

فلق بفتحتین فا و لام سفید صبح و زمین هموار میان دو پشته و جمع فلقان و شکاف چیزی و بند که بر پای دزد نهند و روی سفالها مرا و جمع فلقان و فلوق و گویند چاهی ست در دوزخ شفق بفتحتین شین معجمه و فا و قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب و روی از هر چیز ربیبه براء مهمله و باءین بنقطه دختر زن از شوی دیگر و گوسفندی که در خانه پرورده و دایه جمع ربائب فعیله ست بمعنی مفعول از رب از باب نصر یعنی پروردن بنت بکسر بای بنقطه و سکون نون اصلش بنوة چون واو را حذف کردند تا را از ان عوض داشتند پس مستطیل کشیده نویسند و بران وقف کنند تا تانیث این که گذشت

مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر		حمل بره بقر و ثور گاو عجل بچش

حمل بفتحتین حاء مهمله و میم بره یعنی بچه میش و سیاه و جمع حملان و نام برجیست در آسمان بقر بفتحتین بای بنقطه و قاف و راء مهمله جنس گاو و واحده بقرة نر و ماده را نیز گویند جمع ابقار ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله گاو نر جمع ثیره و ثور و ثیران و اثوار و ثور بمعنی سپر و دیوانه و پاره کشک و پاره روی آب را گویند و نام برجیست در آسمان و نام قبیله ایست و نام غاریست که رسول صلے اللہ علیہ وسلم در وی بوده و در قرآن گویند نام کوهی ست که آن غار در وست عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله و عجول نیز گویند جمع عجاجیل و عجل نام قبیله است نیز مراره بفتح میم و راء مهملتین زهره جمع مرارات طحال بکسر طا و حاء مهملتین سپرز جمع طحل کبد بفتح کاف و کسر باء بنقطه و دال مهمله جگر جمع اکباد و اکبد و کبود و قصبه کمان و میان آسمان را نیز گویند

میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر		بعید دور و ورا پس امام پیش وسط

بعید بباء بنقطه و عین و دال مهملتین دور فعیل ست از بعد از باب کرم یعنی دور شدن ورا بفتحتین واو و راء مهمله پس و پیش از اضداد امام بفتح همزه پیش چیزی وسط بفتحتین واو و سین مهمله و طاء مهمله میانه راست چیزی وسط بفتح واو و سکون سین میان چیزی عام تر از میان راست تحت بفتح تاء فوقانیه و سکون حاء مهمله زیر چیزی فوق بفتح فا و سکون واو

قاف زبر و مصدر از باب نصر یعنی درگذشتن از کسی و در فضل او شکستن سوفار

علاة سندان فطیس پتک و منفخ دم | قدوم و منحت تیشه خصین فاس تبر

علاة بفتح عین مهمله و تاء مدوره سندان و سنگی که گشنگ خشک کنند بر آن جمع علاة علا و آب فطیس بکسرتین فا و طاء مهمله مشدده و سکون یا و سین مهمله خایسک بزرگ جمع فطاطیس منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فا و خاء معجمه دم آهنگر اسم آله از النفخ از باب نصر یعنی دمیدن جمع منافخ و منافیخ قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله تیشه جمع قدم پس قدائم و نام موضعی ست نیز منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و تاء فوقانیه رنده جمع مناحت و مناحیت اسم آله از نحت یعنی تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و منحت خصین بفتح خاء و کسر صاد مهمله تبر کیند جمع خصن می شود بالخ گفته و مانج سنانی ست که سر شق و دو شاخ بود فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله تبر و نیزه لگام که لگام و کناره لب جمع فؤوس

سوار دست برنجن چه پای را خلخال | و شاح عقد حمائل عاث و تاج افسر

سوار بضم سین و رای مهملتین دست برنجن زیوریست که در دست کنند جمع اسورة پس اساورة خلخال بفتح خای معجمتین و سکون لام اول پای برنجن زیوریست که در پای کنند جمع خلاخیل وشاح بکسر و ضم واو و شین معجمه و حاء مهمله حیر نسبت از ادیم پهن و مرصع بجواهر که می بندند بر میان گردن و پهلو و گویند گردن بند بزرگ جمع وشح و وشاح عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله گردن بند و مهذب گوید یکدانه گردن بند جمع عقود و عاث بکسر راء و عین مهملتین و ثاء مثلثه گوشواره و احد رعثه و یعنی افسر یافته نشد تاج بتاء فوقانیه و جیم افسر

بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین | نقیض اولی و اخری آخر ست دگر

بدی بفتح بای منقطه و دال مهمله و سکون همزه نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل ست از بدء مهموز اللام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی بثاء مثلثه و نون دوم اسم فاعل از ثنی از باب ضرب یعنی دو تا کردن و دوم شدن عطف گردانیدن اخیر بفتح همزه و خاء معجمه و راء مهمله پسین فعیل ست بمعنی فاعل اولی بضم همزه و سکون واو نخستین و این جهان جمع اول اخری بضم همزه و سکون خاء معجمه و راء مهمله ثانی آخر بمد همزه یعنی دیگر جمع آخر آخرون و آخر و عبارت شیخ را دو احتمال ست اول

آنکه آخر نقیض اولی ست دوم آنکه نقیض اولی اخری ست و اول بحسب معنی ست و دوم باعتبار لفظ اولی ست و در بعضی بجای اولی اقل ست و این مناسب احتمال اول ست

قمیص کرته و یلمق قبا و ریطار کوی	نصیف همچو خمارست مقنعه معجر

قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یا و صاد مهمله پیراهن و علامت آن جمع اقمصه و قمصان و کرته فارسی ماوراء النهر ست یلمق بفتح یای تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف معرب یلمه یعنی قبا جمع یلامق ریطه بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانیه و طای مهمله چادر یک تخته جمع ریوط و ریاط و ریط و رکو فارسی قومی ست نصیف بنون و صاد مهمله و فا چادر نازک و نیمه چیزی و خادم و یکسال جمع نصف فعیل ست از نصف و نصافت از باب نصر یعنی بنیمه رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار بکسر خای معجمه و رای مهمله چادر نازک و خمر جمع خمر و مصدر خامر نیز آمده یعنی آمیختن و پوشیدن و ملازم شدن مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و عین مهمله قسیه اند از جمع مقانع و مالهٔ بزرگ را نیز گویند معجر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم و رای مهمله سربند زنان اسم آله از عجر از باب نصر یعنی پیچانیدن

اجاج تلخ تفه بیمزه است و مالح شور	فرات عذب و زبیب آصف و مویز

اجاج بضم همزه و جیمین نمک تلخ و شور تفه بفتح تای فوقانیه و کسر فا و ها چیز اندک و حقیر و بمعنی بیمزه یا فته نشد اما می تواند بود که صفت باشد از تفه بفتح فا مصدر از باب علم یعنی آردخوش شدن چون سرعت آرد و ترش را نیز گویند مالح بحای مهمله شور اسم فاعل از ملوح از باب فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فا و رای مهمله و تای فوقانیه آب خوش و نام رودی ست جمع فرتات و عذب نیز بمعنی گفته شد زبیب بزای معجمه و بای یک نقطه بر وزن طبیب مویز واحد زبیبه و مصدر از باب ضرب یعنی پژمردن لب از تشنگی و نزدیک شدن آفتاب بغروب آصف بفتحتین همزه و صاد مهمله و فا کبر

شراره خدره بود مارج و شواظ لهب	زبانه هم چه انگشت رماد خاکستر

شراره بفتح شین معجمه و رای مهملتین واحد شرار یعنی پاره که از آتش بیرون می جهد خدره فارسی ست مارج برای مهمله و جیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب شدن

چنبری و زبانه آتش را بجهت اضطراب مارج گویند شواظ بضم شین و ظاء معجمتین و لهب بفتحتین
لام و ها و بیار شنقط زبانه آتش بی دود و فحم بفتح فا و سکون حاء مهمله انگشت رماد بفتح را و دال مهملتین خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس	ادام نان خورش قند و سکر ست شکر

عجین بفتح عین مهمله و جیم خمیر فعیل ست از عجن از باب ضرب یعنی آرد سرشتن و دست بر زمین
نهادن دقیق آرد و گندم نست نخاله بضم نون و خاء معجمه سبوس از نخل از باب نصر یعنی بیختن
ادام بکسر همزه و دال مهمله نان خورش جمع آدم قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله
آب نیشکر بسته جمع قنود سکر بضم سین مهمله و تشدید کاف و راء مهمله معرب شکر

حذام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام	عنان دوال ممی منطق و نطاق کمر

حذام بکسر حاء مهمله و ذال معجمه تنگ ستور و تنگ سواره ثفر بفتحتین ثاء مثلثه و فا و راء مهمله پاردم
جمع اثفار لجام بکسر لام و جیم معرب لگام جمع الجمة عنان بکسر عین مهمله و نونین دوال لگام
که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر در صحاح گوید هر چه بر
میان بندد واحد منطق جمع مناطق نطاق بکسر نون کمر دار جمع نطق و گویند نطاق جامه
است که زن بپوشد و میان را بندد و جانب اعلی بر اسفل فرو گذارد تا زانوی اسفل را
فرو گذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و نطاق جامه ایست عبار ... ازان ست و اکلیل را نیز گویند

رکاز کنز بود گنج و صیرفی صراف	ستوق و ستوقه حداد قین آهنگر

رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در زیر زمین بنهاده واحد رکیز کنز بفتح کاف و سکون نون
و زاء معجمه جمع کنوز صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله و فا منسوب بصیرف
صراف یعنی سیم سره کنند جمع صیارفه ستوقه بفتح و ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانیه و قاف درم ناسره
و آن معرب سه تو یه است یعنی در روی زر و نقره و میان مس حداد بفتح حاء مهمله و تشدید
دال مهمله دال دیگر آهنگر و دربان و زندان و حد زننده جمع حدادون قین بفتح قاف
و سکون یاء تحتانیه آهنگر و بنده و جای بند از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است
و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگری و گرو کردن

القطعة السادسة

بحر این قطعه و قطعهٔ جیدکردن یکی است

فرخ فروج است جوزه بیضه تخم مرغ و خود — چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود

فرخ بفتح فا و سکون را ء مهمله و خاء معجمه بچه هر مرغ که باشد و نبات وقت بیرون آمدن و جای مغز سر مؤنث فرخته فروج بفتح فا و تشدید را ء مهمله مضموم و جیم چوزهٔ مرغ خانگی واحد فروجه جمع فراریج بیضه بفتح باء نقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند جمع بیضه بیضات و جمع بیض بیوض و سختی گرما و اما سر آتش را بیض گویند و خصیه و میان شهر را بیضه گویند بیضة البلد خار و عاجز و یگانه در کارها بیضه خدر زن بزرگ و دوشیزه بیضة القیظ سختی گرما تابستان عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و باء بنقطه انگور جمع اعناب عنبه یکدانه انگور تین بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه انجیر واحد تینه و نام کوهی است بشام کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم و سکون ثاء مثلثه و فتح راء مهمله امرود

اصفر و فاقع چو زرد است احمر و قانی سرخ — هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

اصفر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فاء و راء مهمله چیز زرد و آب زرد که در شکم جمع شود افعال است الصفر از باب علم جمع صفر و چیز سیاه را نیز اصفر گویند اصفرار زرد و زعفران فاقع بفا و قاف و عین مهمله سخت زرد اسم فاعل از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن احمر بحاء و راء مهملتین چیز سرخ جمع حمر و بلی سالح و مرگ سخت را نیز گویند و لقبی است کشنده شتر صالح را قانی بفتح قاف و نون بسیار سرخ اسم فاعل از قناء مهموز اللام از باب فتح یعنی سخت سرخ شدن اخضر بفتح همزه و خاء و ضاد معجمتین و راء مهمله چیز سبز و اسپ و اشتر و بزه و اشتر سبز رنگ و آب صافی جمع خضر واضح بفا و ضاد معجمه و حاء مهمله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی هویدا و روشن شدن ازرق بزاء معجمه و راء مهمله و قاف سبز چشم افعل از زرق و آب صافی و شمشیر سخت روشن را نیز گویند و مؤنث افعل صفت فعلاء بود چون صفراء و حمراء و خضراء و زرقاء

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ — هست حصبا سنگریزه و ادی بیچ

جندل بفتح جیم وسکون نون وفتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل ونام قبیله است صخر بفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه ورا مهمله سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخور حجر بفتحتین حاء مهمله وجیم ورا مهمله سنگ جمع احجار وحجاره وحجور جلمد بفتح جیم وسکون لام وفتح میم ودال مهمله سنگ بزرگ واشتر بسیار جمع جلامد جلمود بضم جیم وسکون لام سنگ بزرگ جمع جلامید حصبا بفتح حاء وسکون صاد مهملتین وبا بنقطه سنگریزه ها وآب اصلیش بود لیوده واو بالف بدل شد جمع سیاه واسود وادی آب

جود وفیض وجود بخشش جوده نیکی جوده تک		وعده میثاق وتحیه بنده پیمان ود و درود

جود بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله باران نیک جمع اجواد ومصدر از باب نصر یعنی نیک باریدن باران فیض بفتح فا وسکون یاء تحتانیه وضاد معجمه بسیار شدن آب وآشکارا شدن خبر وبسیار شدن ورفتن وبیرون آمدن ومردن از باب ضرب وفیض نیز نام جوی است در بصره وباعتبار معنی اول ظاهر تفسیر بود ست جود بضم جیم وسکون واو ودال مهمله جوانمردی وگرسنگی ومصدر از باب نصر یعنی سخاوت کردن وگرسنه شدن وجمع جواد نیز آمده وجواد جوانمرد را گویند ومی تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد جوده بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله نیکی ونیکی شدن از باب نصر جوده بضم جیم مصدر از باب نصر یعنی نیکو شدن اسپ وعظ بفتح واو وسکون عین مهمله وظاء معجمه مصدر از باب ضرب یعنی پند دادن میثاق بکسر میم وثاء مثلثه وقاف عهد وپیمان جمع مواثیق تحیه بفتح تاء فوقانیه وکسر حاء مهمله درود وپادشاهی جمع تحیات وتحایا ومصدر باب تفعیل نیز آمده یعنی پادشاه کردن وزندگانی دادن وسلام کردن

غبن در زبان پارسی غبین سرا پیها		چون غناوان بی نیازی فی رسید الی هرود

غبن بفتح غین معجمه وسکون باء بنقطه زیان کردن در بیع وشری وپنهان کردن مصدر از باب ضرب غبن بفتحتین غین معجمه وباء بنقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر غین معجمه ونون وقصر توانگری ومصدر از باب علم یعنی بی نیاز شدن وزیستن وبه سر ودبود

فلیس واحی زنده لیس نیست ولیس		توم سیر جلجلان کشنیز وحمص جه نخود

ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله دایه جمع ظئور و اظآر و ظؤار و مصدر از آن ظئار از باب فتح یعنی مهربانی کردن بر بچه دیگری و مهربان گردانیدن حی بفتح حاء مهمله و تشدید یا زنده و قبیله جمع احیاء و دبس بکسر دال و سین مهملتین و سکون باء یک نقطه دوشاب و ثوم بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر واحد ثومه جلجلان بضم جیمین و سکون لام اول کشنیز خشک و کنجد و سیان دل حمص بکسر حاء مهمله و فتح و کسر میم مشدده و صاد مهمله نخود

فول باشد باقلا و ذره ارزن سلت جو ‖ پس عدس دان آنچه هیچ باشد حمص چه نخود

فول بضم فاء و سکون واو و لام باقلا ذره بضم ذال معجمه و فتح راء مهمله مشدده و مخفف نیز آمده و آن ارزن سلت بکسر سین مهمله و سکون لام و تاء فوقانیه جوی است بی پوست و گویند چون خورد آنه عدس بفتحتین عین و دال و سین مهملات معروف است و دانچه فارسی قومی است عدسه یکدانه از آن حمص بفتح میم و تشدید عجیم معرب است چه گفته شد و تکرار حمص بنابر آن شده است که بیت سابق را دیگری الحاق کرده شد

راز پانج بادبان سک کوی خوش آن خرفزه ‖ نثر و نشتی را پراکنده شمر مجموع کود

رازیانج بر اء مهمله و زاء معجمه بادیان سک بضم سین مهمله و تشدید کاف نوعی است از بوی خوش و زره تنک حلقه و جامه و تیغ آهنی و خانه و جای کرد هم آخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خاء معجمه و راء مهمله نوعی بیاخر بفتح نون و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله سخت پاشیده و مصدر از باب نصر یعنی افشاندن در و شکر و مانند آن شتی بفتح شین معجمه و تشدید تاء فوقانیه پراکنده مصدر شتت و شتات از باب ضرب یعنی پراکنده شدن مجموع بضم میم و عین مهمله کود مفعول است جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار ‖ صاعد آن مردی که بالا میرود هابط فرود

تاجر بتاء فوقانیه و جیم و راء مهمله بازرگان فاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگانی کردن جمع تجر و تجار و مبطل و حق را فاجر گویند فاجر بفاء و جیم و راء مهمله تباه کار و دروغ زن فاعل مشتق از فجور از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجرون و فجاره صاعد بصاد و عین و دال مهملات کسیکه ببالا بر میرود و بر دو خانه در میرود فاعل از صعود

از باب علم یعنی ببالا بر شدن و در رود در شدن با آب طار بنقطه و طاء مهمله کسی که فرو می رو
و نرخی که فرو می افتد و کسی که نرخ را فرو می آرد و اسم فاعل از هبوط یعنی فرود آمدن و
فرود افتادن نرخ و از هبط یعنی فرود آوردن نرخ از باب ضرب این چهار بیت از لحقات ست

القطعة السابعة

بحر این قطعه و قطعه چهار دلنوزی ست

شعال سرفه و سرعت شتاب لبث درنگ	قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

شعال بضم سین و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت بضم سین و سکون را و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام و سکون بای بنقطه و تاء مثلثه درنگ کردن از باب علم قصیر بقاف و صاد و راء مهملتین کوتاه فعیل ست از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن جمع قصار واسع بسین و عین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن ضیق بفتح صاد معجمه و کسر یاء مشدده تحتانیه و قاف تنگ از ضیق بسکون یاء مخففه از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و شهر ماه	شعاع او زهر و صبغ چه شکوفه رنگ

هلال بکسر ماه نو تا سه شب جمع اهله و غلام نیکو روی و آب اندک در بن چاه و نیزه دو شاخ که بدان صید کنند و اشتر لاغر و آهن گرد آگرد زنین و کناره سنگ آسیا که بشکند و قبیله از هوازن مانند را شتر هلال گویند قمر بفتحتین و قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب اول جمع اقمار قمرا بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله و مد ماهتاب زهر بفتحتین راء معجمه و ها و سکون یا آمده و راء مهمله شکوفه جمع ازهار از اهبر صبغ بکسر صاد صباغ و اصبغه صبغة الله دین خدا

اشج شکسته سر لحیه ریش اقرع کل	اشل و اقطع بی دست دان و اعرج لنگ

اشج بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد صفت از شج از باب نصر یعنی سر شکستن لحیه بکسر لام و سکون حاء مهمله ریش جمع لحی اقرع بقاف و راء و عین مهملتین کل افعل ست از قرع از باب علم یعنی بی موی شدن سر قرع و قرعان اشل بشین معجمه خشک دست افعل ست از شلل از باب علم یعنی خشک دست شدن اقطع بقاف و طاء و عین مهملتین بریده دست افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن اعرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگ افعل از عرج از باب نصر

یعنی لنگ را از رفتن جمع عرج و عرجان

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار ... چو فهد دُب نمر یوز دان خرس پلنگ

قتیل بقاف و تاء فوقانیه کشته قتیل ست بمعنی مفعول از قتل بمعنی کشتن از باب نصر جمع قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب پالان جمع عظام و عظامه و اعظم ضبع بفتح ضاد معجمه و ضم باء بنقطه و عین مهمله کفتار و شنگ سال جمع ضباع فهد بفتح فاء و سکون هاء و دال مهمله یوز جمع فهود و فهاد و آهسته که میان رحل انشسته بود و مصدر از باب علم یعنی چون یوز شدن و دب بضم دال مهمله و تشدید باء بنقطه خرس جمع ادباب و دباب و دببه مؤنث دبه نمر بفتح نون و کسر میم و راء مهمله پلنگ تا به پلنگ جمع نمور و نمار و نمر مؤنث نمرة

غراب زاغ هزار ست عندلیب کعیت ... ولی حمامه و کرکی کبوتر ست و کلنگ

غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء بنقطه زاغ و تیزی سر سرین و تیزی تبر جمع اغربه و غربان عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بلبل و هزار دستان بجهت بسیاری انواع نغمائش گویند جمع عنادل ست کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه هزار دستان جمع کعتان حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر و مؤنث در وی یکسان ست و تاء از برای وحدت است جمع حمام و حمامات و حمائم و عرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن اما شتر مرغ استخوان سر سینهٔ شتر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک چاه و ساحت خانه و مال همین و آئینه را حمام گویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف و تشدید یاء کلنگ جمع کراکی

قصب نی آمد و طرفا گز و یراعه عزو ... چنانکه ثعبان تمساح اژدها و نهنگ

قصب بفتحتین قاف و صاد مهمله و باء بنقطه نی و کلک و استخوان گرد میان تهی و جامه کتان تنک مجاری چشمهای دست و پای واحد قصبه طرفا بفتح طاء و سکون راء مهمله بیخ فاکز بوستانی واحد طرفه یراعه بفتح یاء تحتانیه و راء و عین مهملتین نی آبی و مرد بیدل و مگسی که در شب چون آتش نماید و بیشه جمع یراع و عزو نی ست بفارسی ثعبان بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله اژدها جمع ثعابین تمساح بکسر تاء فوقانیه و سکون میم و سین و حاء مهملتین

قفار نان تہی فوج و خرب و ثلہ گروہ | سبات خواب و شقر و فوہ لالہ و روذ رنگ

قفار بفتح قاف و فا و را مهمله نان بی نان خورش فوج بفتح فا و سکون واو و جیم جمع افواج و فووج
پس افواج جمع خرب بکسر حا مهمله و سکون زا معجمه و با منقطه جمع اخراب ثله بضم ثا مثلثه و لام مشدد
جمع ثلل یعنی مجموع گروه سبات بضم سین مهمله و با منقطه و تا فوقانیه خواب و روزگار در مهذب
راحت خواب گوید شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و را مهمله لاله کوهی فوه بضم فا و تشدید وا و روذ رنگ
بیخ نباتی است که بآن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیرک نحریر حبر دانشمند | ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ

ذکی بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تشدید یا تیز دل را گویند و آن زیرکی است و آن فعیل است
از ذکا از باب علم نحریر بکسر نون و سکون حا و را ئین مهملات نیک دان و دانشمند جمع
نحادیر حبر بفتح و کسر حا مهمله و سکون با منقطه و را مهمله دانشمند و کوته روی جمع احبار
و بفتح حا سر و رو شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح همزه و دال مهمله و با منقطه آنکه ادب آموز و فعیل
است از ادابه و ادب از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتحتین همزه و دال فرهنگ
جمع آداب این پنج بیت از ملحقات است

القطعة الثامنة

این قطعه در بحر متقارب مثمن سالم است و آن هشت بار فعولن باشد

تراب و رغام و ثری خاک طین گل | وطن جایگاه کرم رز ربع منزل

تراب بضم تا فوقانیه و را مهمله و با منقطه خاک جمع ترب و اتربه و تربان رغام بفتح را مهمله
و غین معجمه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نه ایستد ثری بفتح ثا مثلثه و را مهمله
و قصر خاک نمناک و بمد توانگر طین بکسر طا مهمله و سکون یا تحتانیه گل و طینت خلقت
و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیافریدن ما ادری الطین معنوه انم
که چه مردم است وطن بفتحتین واو و طا مهمله آرامگاه آدمی جمع اوطان کرم بفتح کاف
و سکون را مهمله رز و قلاده جمع کروم ربع بفتح را مهمله و سکون با منقطه و عین مهمله
سرای جمع رباع و ربوع و اربع و ارباع و محله و مرد میانه بالا را نیز گویند

ده اسپ اند در تاختن هر یکے را	بترتیب نامی است روشن نه مشکل
مجلّی مصلّی مسلّی و تالی	چو مرتاح عاطف حظی و مؤمّل

بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می دوانند باهم بترتیب نامی نهاده اند که درین قطعه
مذکور است مجلّی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین بجهت جید در مسابقت و اسپ پیشین
را بعد ازان مصلّی گویند و مسلّی بجهت عجب و مجلّی از فرخته گررا گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی
هویدا کردن و ظاهر گردیدن باز تقیید مجلّی آمدن اسپ مصلّی بصاد مهمله اسپ دوم اسم فاعل از
تصلیه یعنی نماز گزاردن و درود دادن و بسوختن و راست کردن چوب با آتش و متصلّی آمدن اسپ و
گرم شدن با آتش مسلّی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی بحزن سند می فرمودن و خورسندی و سلوا
گوسپند کشیدن و سلّی آمدن اسپ تالی بتاء فوقانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلو از باب نصر
یعنی از پیرو شدن و فروگذاشتن مرتاح براء و حاء مهملتین اسپ پنجم و اسم فاعل از ارتیاح یعنی
شاد شدن عاطف بعین و طاء مهملتین و فا اسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی
حمله بردن و مهربانی کردن و بدو برد آوردن و عطف کردن سخن حظی بفتح حاء مهمله و کسر ظاء معجمه
و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که دولتی و منزلتی هست نیز حظی گویند فعیل است از حظوه و حظ
از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزے مؤمّل اسپ هشتم ظاهر است
بجهت قافیه آنرا موخر داشته از هشتم و اسم فاعل است از تامیل یعنی بیوسیدن

لطیم و سکیت ار بجاست عرق جوی	فواد است و قلب جنان حشا دل

لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله اسپ نهم و اسپ که نیم روئیش سفید بود و سفیدی بچشم نرسیده باشد
و آنکه نماورد دار و ند بر جمع لطیم سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء
فوقانیه اسپ دهم در منهاج الادب است یعنی اول را سابق گویند و دوم را مصلّی و سوم را مسلّی و چهارم
را تالی و پنجم را مسلّی و ششم را عاطف و هفتم را مرتاح و هشتم را لطیم و نهم را مؤمّل و دهم را سکیت
ارب بکسر همزه و سکون راء مهمله و با منقطه حاجت و زیرکی و اندام مرد جمع بمعنی آراب
و مصدر ارب از باب علم یعنی حاجت مند شدن و در چیزے می بیاشیدن و دور افتاده شدن اندام
عرق بفتحتین بعین و راء مهملتین خوی و زنل و آنچه از لیف باشد و صف اسپ و مرغ و غیران

از چیزها که صفت زنند و تختی واحد غرفه و دیوار زردی را گویند جمع اعراق فواد بضم فا و دال مهمله دل جمع افئده قلب بفتح قاف و سکون لام دل بمعنی دل جمع قلوب و فخر و میان لشکر را نیز گویند و مصدر از باب ضرب بمعنی بازگردانیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نون دل و جامه که بپوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم حشا بفتح حا مهمله و شین معجمه تهی اندرون تهیگاه و آنچه در اندرون پهلو باشد و جمعه فواحیث جمع احشا مصدر از باب علم یعنی دمه برافتادن و بر دل را چونکه درون پهلو است حشا گویند و فلان فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

بدین ده دوی دیگر الحاق کردم	یکی هست قاشور دیگر چه فسکل

دو اسپ دیگر را در مسابقت که بعد از آن ده اسپ می دوند دو بیت آورده قاشور بفتح قاف و ضم شین معجمه و را مهمله سپیاز دهم فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف اسپ دوازدهم

لبن خشت خام است و آجر چه پخته	عسر ضد آسان عویص است مشکل

لبن بفتح لام و کسر و فتح با بنقطه خشت خام واحد لبنه و بفتح با و کسر تیر جمع البان و بکسر با آنکه گرد لش ور دکند از باس آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید را مهمله خشت پخته فارسی معرب و آجور نیز گویند و اجر بفتح جیم و تخفیف را مادر اسمعیل علیه السلام عسر بفتح عین و کسر سین و را مهملات ضد آسان یعنی دشوار صفت از عسر و عسر از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص بعین و صاد مهملتین دشوار فعیل است از عوص از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص سخن غریب

غیور است رشکین لبوس است ضدش	اسیف است غمگین نحیف است بیدل

غیور بفتح غین معجمه و ضم یای تحتانیه و را مهمله فعول است از غیرت و از باب ضرب یضرب یعنی رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که رشکین نباشد گفته و باین معنی یافته نشد اسیف بسین مهمله و فا اندوهگین و خشمگین فعیل از اسف از باب علم یعنی اندوهگین شدن و خشم گرفتن و بنده مزدور را نیز گویند جمع اسفاء نحیف بنون و حا مهمله و فا نزار از نحافة از باب کرم یعنی نزار شدن جمع نحف و نحاف نزار و لاغر بیدل باشد نحیف گفته بیدل را این دو بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة

بحر این قطعه و قطعهٔ اوّل یکے است

ثمر میوه حب دانه و تبن کاه | طریق و سبیل و صراط است راه

ثمر بفتحتین ثاء مثلثه و میم و راء مهمله میوه درخت و فائده جمع ثمار پس ثمر پس اثمار و احد ثمره جمع ثمرات و ثمره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء مهمله و تشدید باء بنقطه دانه گندم و مانند آن واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تگرگ تبن بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه کاه و قدح بزرگ اتبان و تبون طریق بفتح طاء و کسر راء مهملتین و سکون یاء و قاف راه مذکر و مؤنث در وی یکسان است جمع اطرقه و اطرق پس طرقات جمع طریقه یعنی خرما بن دراز نیز آمده سبیل بفتح سین مهمله و کسر باء بنقطه راه مذکر و مؤنث در وی یکسان است جمع سبل صراط بکسر صاد و راء و طاء مهملات راه است جمع صرط

صبی کودک و شیخ خواجه نفس | دم و جند جیش است و عسکر سپاه

صبی بصاد مهمله و باء بنقطه و تشدید یاء کودک فعیل است از صبو از باب نصر یعنی میل بجهل کردن و کودکی کردن جمع صبیان و صبوة مردمک چشم و کناره سر شمشیر و کناره سنج گویند کناره سنج بندرا نیز صبی گویند شیخ بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه پیر و خواجه جمع شیوخ و اشیاخ و مشیخه و شیوخاء پس مشائخ و مصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برف و باران خرد قطره را نیز شیخ گویند و شیخ المرسلین لقب نوح است نفس بفتحتین نون و فاء و سین مهمله دم یعنی بادیکه از دهان و بینی رود و جرعه و فراخی جمع انفاس جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله لشکر و جنود جیش بفتح جیم و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه لشکر جمع جیوش مصدر آمده از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و برآمدن دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح کاف و راء مهمله لشکر و شدت و سختی جمع عساکر

عرض خواسته طارف تالد کش | نوش باکنانست و فاسد تباه

عرض بفتحتین عین و راء مهملتین و ضاد معجمه خواسته و آنچه بچیزی بباید و غایت و متاع خانه غیر از دینار و درهم و گویند آنچه نه کیلی و نه وزنی و حیوان و عقار باشد جمع اعراض و مال را بجهت آنکه میخواهند خواسته گویند طارف بطاء و راء مهملتین و فاء مال نو پیدا شده فاعل از طرافة از باب

کرم یعنی نو شدن تالد بتاء فوقانیه و دال مهمله مال کهن فاعل از تلد از باب نصر یعنی کهن شدن مال وقدیم شدن فاسد بفا و سین و دال مهملتین فاعل است از فساد از باب نصر یعنی تباه شدن

غد و امس علس اند فردا و دے	چو ابیض سفید است و اسود سیاه

غد بفتح غین معجمه و سکون و تخفیف دال مهمله فردا غدی اصل غد و امس بفتح همزه و سکون میم و سین مهمله دی روز جمع امس و اماس و امس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر و نزدیک بعضی معرب و چون نکره باشد باتفاق معرب ابیض بباء بنقطه و ضاد معجمه بوزن احمر چیزے سفید جمع بیض و شمشیر و جوانی را گویند و نام کوهی است اسود بسین و دال مهملتین چیز سیاه جمع سود و میان دل و آب صافی و مار بزرگ سیاه را نیز گویند شب و سنگ سیاه

ذنوب است غرب است و سجل است دلو	رکیه است بیر و قلیب است چاه

ذنوب بفتح ذال معجمه و نون و باء بنقطه دلو پر آب و نیاره و اسپ دراز دم و گوشت پشت سرین جمع اذنبه و ذنائب غرب بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و باء بنقطه دلو بزرگ و تیز نائی شمشیر و تیز نائی زبان و تیز نائی دندان و جای فرو شدن خورشید و جای لشکر و اسپ بسیار دو و تیزی هر چیز و اول دویدن اسپ و رگیست در چشم که آب از وی نمی ایستد جمع غروب و مصدر را از باب نصر آمده نیز یعنی دور شدن و فرو شدن آفتاب سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال رکیه بفتح راء مهمله و کسر کاف و تشدید یاء تحتانیه چاه جمع رکایا و رکی بیر بکسر باء بنقطه و سکون همزه و راء مهمله چاه جمع آبار و آبار قلیب بقاف و باء بنقطه بوزن قتیل چاه که بر سنگ بر نیاورده باشند هنوز و گویند چاه قدیم جمع اقلب و قلب

حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد	خطا جرم ذنب است و عصیان گناه

حجی بکسر حاء مهمله و فتح جیم خرد و نزد مه کیران حجر بکسر حاء مهمله و فتح و سکون جیم و راء مهمله خرد و نزدیکی و دیار ثمود و حطیم کعبه و بادیان عربی و حرام جمع حجور و حجوره و احجار لب بضم لام و تشدید باء بنقطه خرد و مغز خالص هر چیزی جمع الباب و الب عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف خرد و تباه جمع عقول و دیت را عقل گویند و نوعی است از جامه سرخ و مصدر را از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و دریافتن و زانوی اشتر بستن و موی شانه کردن زن و دیه دادن و قبض کردن دارو شکم را و قبض شدن شکم نهیه بضم نون و سکون ها و فتح یاء تحتانیه خرد

جمع نہی فعلہ است از نہی از باب فتح یعنی باز زدن خطا بفتح خاء معجمہ وطاء مہملہ گناہ وضد ثواب ممدود ومقصور آمدہ جرم بضم جیم وسکون راء مہملہ گناہ جمع اجرام ذنب بفتح دال معجمہ وسکون نون وباء بنقطہ گناہ وجمع ذنوب عصیان بکسر عین وصاد مہملتین نافرمانی ومصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

حطب ہیزم است وضرام وحصب | فروزینہ عشب وکلا دان گیاہ

حطب بفتحتین حاء وطاء مہملتین وباء بنقطہ ہیزم وسخت لاغر مصدر از ان حطب بسکون طا از باب ضرب یعنی ہیزم جمع کردہ ضرام بکسر ضاد معجمہ وراء مہملہ ہیزم ریزہ وآتش گیرہ وزبانہ آتش ومصدر از ان ضرم از باب علم یعنی افروختہ شدن آتش حصب بفتحتین حاء وصاد مہملہ وباء بنقطہ ہیزم ریزہ ومصدر از ان حصب بسکون صاد از باب ضرب یعنی افروختن آتش وفروزینۂ آتش گیرہ را گویند در فرس عشب بضم عین مہملہ وسکون شین معجمہ وباء بنقطہ گیاہ تر جمع اعشاب کلاء بفتحتین کاف ولام وہمزہ گیاہ تر جمع اکلاء مصدر از ان کلاء بسکون لام از باب فتح یعنی گیاہ خوردن

مناص ومفر جاے بگریختن | ملاذ ومعاذ است وملجا پناہ

مناص بفتح میم ونون وصاد مہملہ جای گریز ومصدر از باب نصر یعنی گریختن وبمعنی اول اسم مکان است مفر بفتحتین میم وفاء وراء مہملہ اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ بذال معجمہ اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناہ گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجائے ملجا بجیم اسم مکان از لجا از باب فتح یعنی پشت باز نہادن

حکم داور ومحکمہ جای او | ولے بینہ ہمچو شاہد گواہ

حکم بفتحتین حاء مہملہ وکاف داور ومیانجی ونام پدر قبیلہ است وحکم بسکون کاف حکم کردن از باب نصر محکمہ بفتح میم وسکون حاء مہملہ جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور بینہ بفتح باء بنقطہ وکسر یاء تحتانیہ مشددہ ونون حجت وگواہ جمع بینات شاہد بشین معجمہ ودال مہملہ گواہ حاضر اسم فاعل از شہادت از باب علم یعنی گواہی دادن وحاضر شدن جمع شاہدون وشہود وشہد وشہد وشہاد وبادشاہ را وندبان وآب کہ با بچہ بیرون آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شہود

ذہاب ومجی رفتن وآمدن | سیاحت بگشتن سیاحت شناہ

وذاب بفتح ذال معجمه وبا وبای منقوطه رفتن مصدر از باب فتح مجی بفتح میم وکسر جیم وسکون یا وهمزه آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله ویای تحتانیه وحاء مهمله رفتن در زمین مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله وفتح بای منقوطه وحاء مهمله رفتن در آب که آنرا آشنا گویند مصدر از باب فتح

القطعة العاشرة

بحر این قطعه بحر خفیف مسدس محذوف است واصل این بحر نزدیک عرب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار ونزدیک عجم دو قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر وآن فاعلاتن مفاعلن فعلن باشد مثالش چون کنی جفا کو بود یا تو در وفا ⁂ خفیف کبیر وآن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد مثالش ؎ چکنم من که رفت خواهد یارم ⁂ همم آن غمگسار یا که گسارم ⁂ واین مقصور آید مثل ؎ ساقیا بر کنار آب زلال ⁂ تشنگان را زجان گرفت ملال ⁂ ومحذوف آید مثل ؎ تو بقیمت ورای هر دو جهانی ⁂ چکنم قدر خود همی دانی ⁂ واین قطعه از قبیل محذوف است وآن دو بار فعلاتن مفاعلن فعلن باشد فاما صدر ابیات این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من وعن از الے وحتے تا ⁂		این کو کیف چون ام وا و یا

من بکسر میم وعن بفتح عین مهمله از الی بکسر همزه وفتح لام وقصر وحتی بفتح حاء مهمله وتشدید تا فوقانیه تا این بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه کجا وهر کجا کیف بفتح کاف وسکون یاء تحتانیه وفا چگونه ام وا و بفتح همزه

فی در است و علے بر و کم چند ⁂		نحن ما انا و انا ما ⁂

فی بکسر فا در علی بفتحتین عین مهمله ولام بر کم بفتح کاف وتخفیف میم چند ونحن بفتح نون وسکون حاء مهمله ونا بنون والف ما انا بکسر همزه وفتح نون مشدده ونون والف وانا بکسر همزه وتشدید نون والف بدرستی که ما در همه هر دو بمعنی یکسان است

انا چون انتی و انی من ⁂		ما چه و من که هر که و مع با ⁂	

انا بفتحتین همزه ونون بلا الف که نویسند وخوانند انتی بکسر همزه وفتح نون مشدده وکسر نون دیگر ویا وانی بکسر همزه ونون مشدده ویا بدرستی که من ما بالف دو قسم است اسم وآن شش است موصوله بمعنی آنچه وآنکس وموصوفه بمعنی چیزیست وشرطیه بمعنی هر چه واستفهامیه بمعنی چیست وتامه بمعنی خبر نیست وتعجبیه بمعنی چیزی وچه وحرف وآن چهار است نافیه بمعنی نیست

ومصدریہ کہ فعل را مصدر گرداند وکافہ کہ حروف مشبہ بافعال را از عمل باز دارد وزائدہ کہ بعد
از کلمات شرط در آید چون اذا ما من بفتح میم چہار ست موصولہ بمعنی آنکس کہ وشرطیہ بمعنی ہر کہ
واستفہامیہ بمعنی کیست وموصوفہ بمعنی کسیکہ مع بفتحتین میم وعین مہملہ جز نزدیک وتا وپس

انتم وکم شما وذا این مرد ٭ انت تو انت زن ولی تنہا

انتم بفتح ہمزہ وسکون نون وضم تاء فوقانیہ شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردا
ذا بذال معجمہ والف این مرد انت بفتح ہمزہ وسکون نون وفتح تاء فوقانیہ تو مرد انت بکسر تا تو زن

ان ولو گر متی کے ولا نہ ٭ اینما ہیچ حیثما ہر جا

ان بکسر ہمزہ اگر ولو بفتح لام اگر متی بفتحتین میم وتاء فوقانیہ وقصر کے وہر گاہ لا بفتح
لام والف نہ اینما بفتح ہمزہ وسکون یاء تحتانیہ وفتح نون حیثما بفتح حاء مہملہ وسکون یاء تحتانیہ وضم ثاء مثلثہ ہر جا

ف پس وقبل پیش بعد پس ٭ ل مر ولی مر النا مارا

ف فاء ییست مفتوحہ یعنی پس قبل بفتح قاف وسکون باء بنقطہ بعد بفتح باء بنقطہ وسکون
عین ودال مہملتین پس چیزی وبضم دال ودل بکسر مر لی بکسر لام مر النا بفتح لام ونون والف مارا

صہ ملو مہ مکن دع وذر مان ٭ لم ولما نہ وھلم بیا

صہ بفتح صاد مہملہ خاموش باش وگاہ تنوین در آرند تنکیر را وگویند صہ یعنی خاموش
باش وخاموشی مہ بفتح میم مکن دوائیست وتنوین تنکیر دارند دع بفتح دال وعین مہملتین
وذ بفتح ذال معجمہ وراء مہملہ یعنی دست بدار وبگذار امر حاضر از ودع وذر از باب فتح یعنی دست
باز داشتن ماضی واسم فاعل ومفعول ازین دو مصدر مستعمل نیست لم بفتح لام نہ نفی مضارع
کند وبمعان ماضی نزدیک گرداند چنانکہ گوئی یضرب بزد لم یضرب نزد لما بفتح لام وتشدید میم
حرف باشد وآن دو نوع است جازمہ وجز بر فعل مضارع در نیاید واز لم جدا شود باستغراق
نفی وتوقع چنانکہ گوئی لما یضرب یعنی ہنوز نزد واستثنائیہ بمعنی الا واسم باشد وآن ظرف زمان
ماضی باشد بمعنی آنگاہ وفعل باشد تثنیہ لم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن وباصلاح
آوردن ہلم بفتح ہا وضم لام وفتح میم مشددہ بیا وبیار بصریین گویند مرکب است از ہاء تنبیہ
ولم امر وکوفیین گویند از ہل وام وحجازیین گویند مفرد است

ذی و ذی انده این زن ٭ هر دو ذا و ذو وست با هذا

ذی بکسر ذال معجمه و ذهی بها و الف که بهٖ لیسند و کسر ذال معجمه ذهٖ بها و الف و کسر ذال معجمه و ها مکسوره این زن ذا بفتح ذال معجمه و الف این مرد ما هم موصول آمده و تعبیر از ما استفهامیه چنانکه گوئی ماذا یعنی چیست آنکه ذو بضم ذال معجمه آخر و که ذو اسم موصول است و باقی اسم اشارت

تالک آن زن چو ذلک است آن مرد ٭ ثم آنجا چو هٰهنا اینجا ٭

تالک بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و فتح کاف آن زن ذلک بفتح ذال معجمه و الف که بهٖ لیسند و کسر لام و فتح کاف آن مرد ثم بفتح مثلثه و تشدید میم آنجا ههنا بفتح ها و الف و ضم ها و بکسر و نون اینجا

غیر جز قط هرگز ایضاً نیز ٭ رُبّه و ربما و رُبّ ب

غیر بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله جز قط بفتح قاف و تشدید طاء مهمله مضموم هرگز ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل ما رأیته قط ندیدم او را هرگز ایضاً بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه نیز مصدر از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گوئی فعلت ذلک ایضاً یعنی کردم آن را نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم بآن رب بضم راء مهمله و تشدید و تخفیف باء منقطه بساده اندک و گاهی پیوندند بآن ما را تا بر فعل در توانند آمد مثل ربما یود الذین تا آخر مثل رب

مذ و منذ و از آن زمان باز است ٭ ایها ایه و رشو لفظا

مذ بضم میم و ذال معجمه و منذ بضم میم و سکون نون و ذال معجمه از آن وقت بآن اسم و حرف هر دو آمده اند ایها بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و بفتح ها با تنوین چه دور شو و بکسر همزه خاموش باش و باز ایست یا بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه و کسر ها از زیاده کن و سخن بیار و عمل گویند بکسر ها بی تنوین از برای طلب سخن معهود است و بکسر و تنوین از برای طلب سخن غیر معین

مهلا آهسته باش و وا ناخوش ٭ قلما اندکا بخ نیکا ٭

مهلا بفتح میم و سکون ها و فتح لام با تنوین آهسته باش و درنگ کن وا با الفین در وقت خوش آمدن چیزی گویند و وا ناخوشا حالا و قلما بفتحتین قاف و لام مشدده و میم با الف اندکا مرکب است از فعل و حرف بخ بفتح باء منقطه و کسر خاء معجمه مخففه و مشدده با تنوین نیکا و خوشا کلمه ایست که در وقت مدح و رضا گویند این قسم بیت از ملحقات است ٭

القطعة الحادی عشر

بحر این قطعه وقطعه دوم یکی است

رجا امید گران است فسوغ وحل جواز ‖ روا ای ونصفت عدل صوت وجرس آواز

رجا بفتح راء مهمله وجیم ممدود وآمده یعنی امید وترس ومصدر از باب نصر یعنی امید داشتن وترسیدن ومقصور آمدن یعنی کرانه آسمان وچاه وغیر آن وجمع دویم ارجا پس رجا مشترک نباشد میان امید وگران چنانچه برده شیخ گمان سوغ بفتح سین مهمله وسکون واو وغین معجمه مصدر از باب نصر یعنی سوا بودن وبگلو فرو گذاشتن طعام وشراب وبگلو فرو شدن حلّ بکسر حاء مهمله وتشدید لام حلال یعنی روا وبیرون حرم مکه وکسیکه از حرام بیرون آید ومصدر از باب ضرب یعنی هلال شدن وبیرون آمدن زن از عدت وواجب شدن عقوبت ورسیدن قربانی بجایگاه آن جواز بفتح جیم وزاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی روا شدن وبگذشتن وجواز ابدان را وآب را که بچهارپائی دهند وبگذشت زار بدرند وگذرنامه را نیز گویند نصفت بفتحات نون وصاد مهمله وفا عدل وداد صوت بفتح صاد مهمله وسکون واو وتاء فوقانیه آواز جمع اصوات ومصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح وکسر جیم وسکون راء وسین مهملتین آواز ضعیف ❊

حضیض وغائر غور است نجل ووهده نشیب ‖ یفاع وربوه وتل است نجد وهضبه فراز

حضیض بحاء مهمله وضادین معجمتین بوزن عزیز پایان ودامن کوه ومطلق زمین جمع حضاض غائر بغین معجمه وراء مهمله زیر زمین وآب پنهان بزیر زمین واسم فاعل از غور بفتح غین وسکون واو از باب نصر یعنی بزمین گودی نشیب فرو شدن وآب بزمین فرو خوردن ومنفعت رسانیدن ودیت دادن وغور زمین مغاک ونشیب وآب پنهان وزمین تهامه را نیز گویند نجل بفتح نا وسکون جیم زمینها درمیان کوهها جمع نجول وهده بفتح واو وسکون ها ودال مهمله زمین نشیب وکج خم کردن جمع وهده ووهاد یفاع بفتح یاء تحتانیه وفا وعین مهمله زمین بلند ربوه بفتح وضم راء مهمله وسکون باء موحده زمین بلند جمع ربی وربی ورباوی تل بفتح تاء فوقانیه وتشدید لام پشته که سرش بس فراخ نبود جمع تلال وتلول وبعضی بطا خوانده اند وبا تمیمی نیافته اند واعتراض کرده اند نجد بفتح نون وسکون جیم ودال مهمله زمین بر بالا وراه سر بالا جمع نجود ونجاد وانجد هضبه بفتح ها وسکون ضاد معجمه وباء موحده پشته جمع هضاب وهضب وباران بزرگ قطره را نیز گویند جمع هضب فراز فارسی است یعنی بلند

طعام خوردنی وفجل ترب ملح نمک ۔۔۔ ارز کرنج ومرق شوربا قلولی فاز

طعام بفتح طا وعین مہملتین خورش جمع اطعمہ وطعام نامی ہست خاص گندم را فجل بضم فا و سکون جیم ترب واحد فجلۃ ملح بکسر میم وسکون لام وحا مہملہ نمک وآب شوربہ وبہ وشیر وحرمت و برکت وخوش نمک ومصدر از باب فتح یعنی وا ایگی کردن ارز بفتح ہمزہ وضم را مہملہ وزا معجمہ مشددہ برنج ودرین پنج لغت دیگر ہست ضم ہمزہ ورا وضم ہمزہ وسکون آن وتخفیف زا مرق بفتحتین میم وقاف شوربا جمع امراق واحد مرقہ وآفت کشت وخربابن را نیز مرق گویند وبسکون را مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا در دیگ وپشم از پوست برکندن وبیرون گذشتن تیر از آنچہ بران آید واز دین وسنت سرقہ کردہ بیرون شدن قلولی بفتحات قاف ولامین وسکون واو مرغی است کہ بلند پرد مصدر از ان اقلیلاء از باب افعیلال یعنی بلند ومشرف

قصیدہ مغز سطبر ست قرار مغز تناک ۔۔۔ قدید قاق وسمین فربہ وطویل دراز

قصید بفتح قاف وکسر صاد مہملہ مغز بسیار وسطبر وگوشت خشک وجمع قصیدہ شعر رار براین مہملتین مغز تناک گداختہ باشد واز لاغری وآب کہ از دہان بچہ آید قدید بفتح قاف ودالین مہملتین گوشت خشک وجامۂ کہن سمین بفتح سین مہملہ فربہ جمع سمان فعیل از سمن از باب علم یعنی فربہ شدن طویل بطا مہملہ دراز جمع طوال وطیال فعیل است از طول از باب کرم یعنی دراز شد

محیض دوغ ولبن شیر کزبرہ گشنیز ۔۔۔ اکراع پاچہا جبن وبصل پنیر وپیاز

محیض بخا وضاد معجمتین دوغ روغن گرفتہ فعیل از مخض از باب نصر یعنی زدن مشک وخیک وجنبانیدن چیزی لبن بفتحتین لام وبا منقطہ شیر وشش جمع البان ومصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن ودور کردن گردن از بالش کزبرہ بضم کاف وسکون زا معجمہ وضم با منقطہ ورا مہملہ گشنیز کراع بضم کاف ورا وعین مہملتین پاچہ گاو وگوسفند جمع اکرع واکارع ونام جنس است جمع اکرع وکرعان وجانب دراز سنگستان وآنچہ ہنر بیند الوہست از انسان جمع کرعان جبن بضم جیم وضم وسکون با منقطہ وتشدید وتخفیف نون پنیر واحد جبنہ بصل بفتحتین با منقطہ وصاد مہملہ پیاز واحدہ بصلہ

سمید درمکہ نان سفید وخل سرکہ ۔۔۔ رغیف گردہ وبدء است ابتدا آغاز

سمید بفتح سین مهمله و کسر میم و ذال معجمه نان سفید و سکه بفتح دال و سکون را مهملتین و فتح میم
نان میده وآرد میده و الحاق تا مشهور نیست خل بفتح خاء معجمه و تشدید لام سرکه و مردار عمر و جامه
کهنه و شتر نکیال و رگ است در گردن پیوسته سر و راه در ریگ و مرغ بی پر طاہر آماہی نیگ است جمع
خلال رغیف برا مهمله و عین معجمه و فا بوزن شریف نان تنک جمع ارغفه و رغف و رغفان بدء
بفتح با بنقطه و سکون دال مهمله و همزه آغاز کردن و بنیاد فرمودن و آبله و شتر فربه برآوردن
از باب فتح ابتداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله
چنانکه معز بز و ضان میش و تیس نهاز

قطیع بفتح قاف و کسر طا و عین مهملتین رمه گوسفند و رمه گاو و ستور یا نه جمع اقطاع و اقاطیع و
قطعان جدی بجیم و سکون دال مهمله بزغاله نر جمع جداء و اجدی و ستاره ایست که از بنات النعش
نیز گویند و نام برجیست بر آسمان عناق بفتح عین مهمله و نون و قاف بزغاله ماده و اشتر ماده و سیاه
گوش نر گویند جمع عنوق و سختی و شدت را نیز گویند معز بفتح میم و سکون مهمله و زاء معجمه بز واحد ماعز ضان
بفتح ضاد معجمه و سکون همزه گوسپند میشه واحد ضائن جمع ضئین تیس بفتح تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه
و سین مهمله بز نر که گشن دهد و آهوی نر جمع اتیاس و تیوس و تیوسان نهاز پارسی قوم است

ابو الملیح چکاوک و رسهٔ قبره نام
چو نسر کرکس و چون صقر چرغ و قازی باز

ابو الملیح بفتح میم و کسر لام و حاء مهمله کنیت چکاوک قبره بضم قاف و فتح و تشدید باء بنقطه و راء مهمله
نام او جمع قبر و در فرس چکاوک و کلیکاک و گونیاک و تکله و جباک گویند نسر بفتح نون و سکون سین
و راء مهملتین کرکس و گوشت اندرون سم است چون خشک شود با نسور و نام بتی است و دو ستاره
معروف است که نسر طائر و نسر واقع گویند و هر دو نسران گویند صقر بفتح صاد مهمله و سکون قاف
و راء مهمله چرغ و شیر بسیار ترش و دوشاب خرما جمع صقور و صقار و تلوثن آفتاب و سختی آن را
نیز گویند بازی با بنقطه و زاء معجمه بوزن قازی باز قسمیست که با و صید کنند جمع بزاة

صغیر خرد و جبار شواظ تحلب خنگ
حدید تیز و مسن چه فسان و مقطع گاز

صغیر بصاد مهمله و غین معجمه و راء مهمله خرد و فعیل از صغر از باب کرم یعنی خرد شدن جمع صغار
و صغراء و صغورا و در بعضی نسخ و صغیر خرد آورده بفا یعنی نشانان حیوانی است مقدار ملخی

و بدول شدن از باب ضرب و فتح بجهت نظم تخفیف کرده نسجب بسین و حاء مهملتین و با
بنقطه سد نغص یعنی ناکردن

زنیم سد دعی بذیم بذی بی شرم	رسیل بهره و بعله زن و نجی همراز

زنیم بفتح زاء معجمه و کسر نون سند آنکه نشانه بود و دعی جمع زنماء بمعنی حرامزاده دعی بدال و عین مهملتین پسر که پسری گرفته باشد جمع ادعیاء فعیل از دعاوة از باب کرم یعنی راه یافتن بذی بباء بنقطه و ذال معجمه بی شرم فعیل است از بذاء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن یا از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذو از باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون پلید زبان و فحش گوی بی شرم باشد بی شرم را بذی گویند رسیل بیار و سین مهملتین بوزن سبیل بهره و بعله بفتح باء بنقطه و سکون عین مهمله زن موئث بعل جمع بعلان بعل شوهر را و شوی را و زمین را که باران نرسد بدان و خرما بن را که آب آن ضیع خورد بی آب دادن و چیز سپر را گویند نام بتی است و مقتدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و همراز بودن نجی بنون جیم همراز جمع انجیاء و انجیه نجیون فعیل است از نجوه از باب نصر یعنی راز گردن و نجی لقبی است موسی علیه السلام را

کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه	قرین ندیم بود همدم و شریک انباز

کلیم هم سخن و جراحت کرده و لقبی است موسی علیه السلام فعیل است از کلم از باب ضرب یعنی خسته کردن حریف بحاء و راء مهملتین هم پیشه جمع حرفاء فعیل است از حرف از باب نصر و ضرب یعنی پیشه کردن چون یار و همتا را پیوستگی است قرین گویند ندیم بنون و دال مهمله بوزن قدیم یعنی فتح جمع ندام ندماء و در صحاح گوید ناوبین فلان علی الشراب فهو ندیمین شریک بشین معجمه و راء مهمله انباز جمع شرکاء فعیل از شرکت از باب علم یعنی انباز شدن

اکیل همه خور و هم کاسه سمی هم نام	رفیق یار موافق عشیر همساز

اکیل هم کاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی بفتح سین مهمله و کسر میم و تشدید یاء همنام جمع سمیان و اسمیاء رفیق براء مهمله و فاء و قاف یار و حبیب دوست جمع رفقاء فعیل است از رفق دست در گردن نهشتن و از رفق یعنی چیزی کردن از باب نصر عشیر بعین مهمله و شین معجمه و راء مهمله همساز و هم زندگانی جمع عشراء و ده یک را گویند فعیل از عشر از باب ضرب یعنی

و هم شعرات جمع اشعراء و عشیر قبیله را گویند نیز عشیرة خویشان این سه بیت از ملحقات است

القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان باشد

قرم غطریف صلاحل سید و راس همام	مهتر است و دست صدر و شیء چیز و اسم نام

قرم بفتح قاف و سکون را مهمله مهتر و گشن اشتر غطریف بکسر غین معجمه و سکون طای و کسر را مهملتین و سکون یای تحتانیه و فا مهتر و جوان مرد و بچه باز جمع غطاریف صلاحل بحائین مهملتین اول مضموم و دوم مکسور مهتر سید بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانیه مشدده و دال مهمله مهتر فیعل یا فعیل از سود از باب نصر یعنی مهتر شد جمع سادة و سیاید و سادة را بر سادات جمع الجمع کنند و شوهر و نیز پیر را نیز سید گویند و لقبی است یحیی را علیه السلام سید الشهداء امیر المؤمنین حمزه سیدان تثنیه امیر المؤمنین حسن و حسین راس بفتح را و سین مهملتین مهتر مصدر راز ریاسه از باب فتح یعنی مهتر ین کردن همام بضم ها مهتر بزرگ سمن دست بفتح دال و سکون سین مهملتین و تاء فوقانیه دشت و صحرا و دست جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه جمع دسوت شیء بفتح شین معجمه و سکون یا و همزه چیز جمع اشیاء اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام جمع اسماء پس اسامی و اسماوات اصل سمو واو را حذف کردند همزه وصل از اول در آوردند و دران لغت دیگر هست اسم بضم همزه و سم بکسر سین و سم بضم سین

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

عقوه بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح همزه و سکون میم و را مهمله کار و فرمان و مصدر راز باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و اوامر قول بفتح قاف و سکون واو گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال پس اقاویل فعل بکسر فا و سکون عین مهمله کردار و مصدر راز باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با منقوطه پهلو جمع جنوب و ناحیه جمع اجنبه و قرآن و سفر را نیز گویند کقوله تعالی علی ما فرطت فی جنب الله والصاحب بالجنب و نام قبیله ایست از یمن و مصدر راز باب نصر یعنی دور کردن و بر پهلوی کسی زدن جار بجیم و را مهمله همسایه جمع جیران و جیره و اجوار و نگهبان را جار گویند یعنی پناهبان

قاف تره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه
پدید آمدن زرع بفتح زاء معجمه و سکون را و عین مهملتین کشته و گویند کشت سبز جمع زروع و
مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن ریع بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و عین
مهمله افزونی و زیادتی و بلندی جمع ریاع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادت شدن
و باز گشتن و دخل محصول را بجهت آنکه زیادتی است بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف و سکون
دال و سین مهملتین خرمن ناکوفته جمع اکداس حزمه بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه دسته گندم
و هیزم و جز آن جمع حزم صعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین و باء منقطه تحتیه یعنی آنکه رام نباشد
و لقبی است ذو القرنین را و صفت از صعوبت از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب آنف
بهمزه ممدوده و کسر نون و فا اشتری کز مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب علم یعنی کردن بینی
و ننگ داشتن و چون مهار در بینی اشتر کشند رام شود بینی رام لازم انف باشد بدان جهت تفسیر
انف واقع شده و انف اسم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن
آب و غیر آن و تیز کردن و انف اکنون بینی را نیز گویند

ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست	خد رخ و جوف اندرون ضیق و ضناک تنگی و کام

ثغر بفتح تاء مثلثه و سکون غین معجمه و راء مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل
ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران
کردن جمع بمعنی دوم ثغور سن بکسر سین مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان
بس اسنان و کارد تیز را سن گویند سن الثوم دانه سیر ضرس بکسر ضاد معجمه و را و سین مهملتین دندان
جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس ظفر بضم ظاء معجمه و سکون فا و راء مهمله ناخن
جمع اظفار و ظفر نیز ناخنه چشم و چنگال مرغ و سم چارپائی و پیش در پس گوشه کمان را گویند
جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلود خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله
رخسار و شگاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کندن جمع خدود جوف بفتح جیم و سکون واو
و فا اندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است
در زمین عاد ضیق بکسر و فتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

اضیاق خناک بفتحتین حاء مهمله و نون کام و زیر وقت جمع احناک حنک الغراب قال الشیخ

آدمی انسی و انسان مردم و جنی پری	اجر مزد و شنوه پاره غرم تاوان فیء فم

آدمی بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله و کسر میم و تشدید یاء مردم منسوب بآدم علیه السلام و تخفیف
از برای ضرورة شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاه گویند را و اشتر سفید و آهو
که خطهای خاک رنگ دارد و آدم گویند جمع آدم انسی بکسر همزه و سکون نون و کسر سین
مهمله و یاء مشدده یکی آن مردم جمع اناسی و هر پایی را از دیا نب بیرون انسین گویند انسی القوس
شکم کمان که روی فرا گشنده دارد و انسان بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد و جمع
و مذکر و مونث یکسان باشند و مردمک چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در عرب
جنی بکسر جیم و نون و یاء مشدده تین پری جمع جن و جنها اجر بفتح همزه و سکون جیم مزد آمده یعنی
مزد دادن و مزدور کسی بودن و بر شکستن استخوان پس از شکستگی رشوه بضم و کسر و فتح راء مهمله
و شین معجمه پاره جمع رشی غرم بضم غین و سکون راء مهمله تاوان و مصدر از باب علم یعنی
تاوان زده شده و آرزومند گوشت شدن فی بفتح دال مهمله و سکون یاء تحتانیه فم گویند و از بهر آخری جمع دیون

اصبع انگشت است ولیک ابهام انگشت نرست	باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام

اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر باء منقطه و فتح همزه و کسر باء و ضم هر دو و همزه فتح با
و عین مهمله انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصبع گویند و مصدر از آن صبع از باب
فتح یعنی راه نمودن بانگشت از روی غیبت بر برادران نهادن تا آنچه در دست در برادران
دیگر رود ابهام بکسر همزه و سکون باء منقطه انگشت نر مونث جمع اباهیم و ابهام مصدر افعال یعنی مجهول
گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهمی را و بهمی نوعیست از خار و گویند
جو دوست سبابه بفتح سین مهمله و تشدید باء منقطه انگشت شهادت که به پهلوی ابهام است
و دشنام دهنده در مبالغه فاعل از سب از باب نصر یعنی دشنام دادن وسطی بضم واو و
سکون سین و طاء مهملتین انگشت میانگی و تانیث اوسط بنصر بکسر باء منقطه و سکون نون
و کسر صاد و راء مهملتین انگشت پهلوی کلان جمع بناصر خنصر بکسر خاء معجمه و سکون نون
و کسر صاد و راء مهملتین انگشت کهتر و کلک گویند جمع خناصر

غضنفر واسد ولیث وحارث ودلهاث || هژبر وقسوره وحیدر ست وضیغم شیر

غضنفر بفتحتین غین وضاد معجمتین وسکون نون بفتح فا وراء مهمله شیر وسطبر گویند رجل غضنفر مرد سطبر جثه و آذن غضنفر گوشی سطبر بسیار گوشت اسد بفتحتین همزه وسین مهمله ودال مهمله شیر جمع آسود واسد نام برجیست در آسمان ونام قبیله است در عرب ومصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن وحیران شدن از بیم شیر لیث بفتح لام وسکون یا تحتانیه وثاء مثلثه شیر ونوعیست از عنکبوت که بر جهد ومگس میگیرد وجمع لیوث حارث بحا وراء مهملتین وثاء مثلثه شیر بزرگ جمع حرات وحارثون ونام کوه است در شام واسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن وشورانیدن آتش ولاغر کردن ستور از بسیار راندن وقران بسیار خواندن ودرس کردن قران ومال جمع کردن دلهاث بکسر دال مهمله وسکون لام وثاء مثلثه شیر ومرد دلیر پیش رو هژبر بکسر ها وفتح زاء معجمه وسکون باء نقطه وراء مهمله شیر قسوره بفتح قاف وسکون سین مهمله وفتح واو وراء مهمله شیر وتیرانداز وتاریکی اول شب حیدر بفتحتین حا ودال وراء مهملات وسکون یاء تحتانیه شیر جمع حیادر ضیغم بفتح ضاد معجمه وسکون یاء تحتانیه وفتح غین معجمه شیر وآنچه بدندان میگزد وجمع ضیاغم

رقاد وهجعت خفتن سهاد بیخوابی || بذول وباذل ولم سخی وشبعان سیر

رقاد بضم راء مهمله وقاف ودال مهمله خواب دراز رقادن از باب نصر هجعت بفتح ها وسکون جیم وفتح عین مهمله خواب بسیار اول شب وپاره از شب وفعله از هجوع از باب فتح یعنی خفتن سهاد بضم سین ودال مهملتین بیخواب شدن از باب علم بذول وباذل بفتح باء نقطه وذال معجمه بخشنده فعول وفاعل از بذل از باب نصر یعنی چیزی بخشیدن مانح بنون وحاء مهمله فاعل از منح از باب فتح وضرب یعنی چیزی دادن سخی بسین مهمله وخاء معجمه جوانمرد فعیل از سخاوت از باب نصر وعلم یعنی جوانمرد شدن وبسیار بخشش کردن وچون سخی معروف است تفسیر بان کرد شبعان بفتح شین معجمه وسکون باء نقطه وعین مهمله سیر شده جمع شباع فعلان از شبع از باب علم یعنی سیر شدن

عوج کجی جرز بی گیاه وامت بلند || خبار نرم واخازه غدیر وقاع کویر

عوج بکسر عین مهمله وفتح واو وجیم کجی وکیلی که در زمین باشد یا در دین یا معاش یا جز آن مصدر ازان عوج از باب نصر وعلم یعنی بد ودیر آمدن جرز بضمتین جیم وراء مهمله وزاء معجمه زمین بی گیاه

وزرعی که باران نیابنده بران هجج جزه مصدر است ازان جزر از باب نصر وضرب یعنی بریدن گویا زمین بی گیاه وبی باران گیاه وباران بریده شده ازان امت بفتح همزه وسکون میم وتاء فوقانیه جای بلند دگویند پشتهای خرد جمع اموت خبار بفتح خاء معجمه وباء بنقطه وراء مهمله زمین نرم سنگ آمیز اخاذه بکسر همزه وخاء وذال معجمتین آبگیر ودست جمع اخاذه پس آخذه وزمینها که کسی از برای خود جمع کنند وتصرف کنند نیز اخاذه گویند غدیر بغین معجمه وذال وراء مهملتین نیز آبست یعنی آبگیر است اما بجهت شهرت تفسیر کرد بآن قاع بقاف وعین مهمله زمین هموار ونرم جمع اقوع واقواع وقیعان وبعضی گفته اند قیعه جمع است واصح آنست که مفرد است مثل قاع این بیت از لحقات است

القطعة الرابعة عشر

این قطعه در بحر رباعی است وآن دو بار مفعول مفاعلن مفاعیلن فعلن باشد در رباعی چهار مصراع باشد سوم قافیه لازم باشد ودر سوم اختیار گوینده راست اگر قافیه آرد آنرا رباعی مصرع گویند واگر نه خصی خوانند ومصطلح پارسیانست وموسیقیان آنرا ترانه گویند وآن مصطلح به بحر هزج

بصم و عتب و رتب چهارم فتر است	اینها همه چیست فرجهای شبر است

بصم بباء بنقطه وسکون صاد مهمله فرجه میان خنصر وبنصر جمع ابصام عتب بفتحتین عین مهمله وتاء فوقانیه وباء بنقطه فرجه میان بنصر ووسطی وجمع عتب یعنی آستانه در رتب بفتحتین راء مهمله وتاء فوقانیه وباء بنقطه فرجه میان وسطی وسبابه وشدة وسختی ومصدر از باب علم یعنی سخت شدن فتر بکسر فاء وسکون تاء فوقانیه وراء مهمله فرجه میان سبابه وابهام فرجه بضم فاء وسکون راء مهمله وجیم گشادگی میان دو چیز شبر بکسر وفتح شین معجمه وسکون باء بنقطه وراء مهمله بدست یعنی از ابهام تا خنصر جمع اشبار وبفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بدست کردن وعطا دادن

القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی ست ودر ذکر اسامی ازواج طاهرات نبی صلی الله علیه وآله وسلم

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عائشه و خدیجه حفصه ...

عائشه بعین مهمله وشین معجمه دختر امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما که شش سالگی پیش از هجرت بسه سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درآمده

در سال دوم از هجرت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی زیستن خدیجه بفتح خای معجمه و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خای معجمه و فتح دال زبان زد عرب دختر خویلد بن اسد رضی الله عنها پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم درآمد و گویند در سال اول از بعثت فوت شد و تانیث خدیج آمده یعنی ناتمام خلق و ناقص مدت فعیل از خدج از باب ضرب یعنی بچه افگندن شتر پیش از وقت

یا ام حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

ام حبیبه بفتح حای مهمله و با بیتین بنقطه نام او رمله و گویند هند دختر ابی سفیان رضی الله عنها در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه وسلم درآمد در زمین حبشه تزویج نجاشی و گویند در مدینه باصلاح امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و دوم از هجرت فوت شد در مدینه و تانیث حبیب یعنی دوست دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حای مهمله و سکون فا و صاد مهمله دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنها در سال سوم از هجرت بعقد نکاح حضرت نبی صلی الله علیه وسلم درآمد و در چهل و پنجم و گویند بیست و هفتم و گویند بیست و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفصه گویند چون توانا بود و از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن زینب بفتح زای معجمه و سکون یای تحتانیه بفتح نون و بای بنقطه دختر جحش رضی الله عنها و در سال بیستم از هجرت فوت شد بمدینه و دفن شد به بقیع میمونه بفتح میم دختر حارث ابن حزن رضی الله عنها سال هفتم از هجرت بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوة والسلام درآمد و در سال شصت و یکم فوت شد و میمونه خجسته را گویند بمعنی فاعل از یمن از باب کرم یعنی خجسته شدن و در صحاح گوید یمن فلان علی قومه فهو میمون ای صار مبارک علیهم صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فا و تشدید یای تحتانیه دختر حیی ابن اخطب رضی الله عنها در جنگ خیبر در سهم دحیه افتاده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را از برای خود خاص کرد و گویند بخرید از او کرد و بعقد نکاح خود درآورد و سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و به بقیع دفنش کردند و آنچه امیر لشکر از برای خود برگزیند پیش از قسمت از غنیمت صفیه گویند فعیله بمعنی مفعول از صفو از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سین مهمله و سکون واو و دال مهمله دختر زمعه بن قیس رضی الله عنها بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها

در مکہ بعقد نکاح پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام در آمد ام سلمہ بفتحات نام او ہند دختر ابی امیہ بن المغیرۃ رضی اللہ عنہا سال چہارم از ہجرت بعقد نکاح رسول صلی اللہ علیہ وسلم در آمد بمدینہ و بقیع مدفون شد و گویند از ازواج نبی علیہ الصلوۃ والسلام ہشت ویکی بودہ اند

القطعۃ السادسۃ عشر

این قطعہ نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرزندی قاسم و ابراہیم است	پس طیب و طاہر از پسر تعظیم است

قاسم بقاف و بسین مہملہ در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و ہفت روز زیست و گویند یکسال و گویند دو سال و گویند بحدی کہ بر اشتر سوار شد و اسم فاعل آمدہ از قسم از باب ضرب یعنی بخشیدن و اندیشہ کردن و سہاری ابراہیم متولد شد از ماریہ قبطیہ دو ماہ و دہ روز زیست گویند ہفت ماہ و گویند یکسال و شش ماہ و گویند یکسال و دو ماہ و ہشت روز ابراہیم لفظ عجمی است طیب بفتح طاء مطبقہ و تشدید یاء تحتانیہ نام وی عبد اللہ ہفت روز زیست و چیزے پاک را و حلال را و خوشبو را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاہر لقبا دراہلیت پسری دیگر است و گویند عبد اللہ است و قول شیخ ناظر بآن نیست و طاہر اسم فاعل از طہارت از باب نصر یعنی پاک شدن

با فاطمہ و رقیہ و ام کلثوم	زینب شمر از اسیر تعظیم است

فاطمہ بفاء و طاء کہتر خواہران است رضی اللہ عنہا در سال چہل و یک از فیل متولد شد و گویند ہیژدہ سال و ہفتاد و پنج روز و گویند چہل و ہجر و زیست و گویند نوزدہ سال و گویند بیست و ہشت سال و اسم فاعل شیر باز بود از فطام از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن چہ از فاوشها کردن ... رقیہ بضم راء مہملہ و کسر قاف و تشدید یاء تحتانیہ و گویند مہتر خواہران ست رقیہ تصغیر رقیہ بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیہ بفتح و تخفیف فعلہ اند برای مرۃ از رقیہ مذکورہ یا از رقی از باب علم یعنی بر بالا شدن شیوا اند شد ام کلثوم بضم کاف و سکون لام و ضم ثاء مثلثہ گویند کہتر خواہر انست و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء معجمہ و سکون یاء تحتانی و فتح نون گویند مہتر خواہر انست اینہا ہمہ اولاد خدیجہ اند رضی اللہ عنہا

سوای ابراهیم وگویند پس در اسلام متولد شده اند سوای ابراهیم اما دختران اسلام را دریافته اند گویند اول زینب تولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبد الله پس ابراهیم

القطعة السابعة عشر

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد وگاه بجای فاعلن فاعلات آید درین ابیات ذکر اسامی موالی نبی است صلی الله علیه وسلم

مولی دوازده اند نبی را ای بنه	دیگر فضاله آنکه نه بیج است و نی نهبه

مولی بفتح میم وسکون واو وفتح لام خداوند وآزاد کننده وآزاد کرده وعهد و یار و دوست وهمسایه وهم عهد و زنهار دهنده وسزاوار ونگهدار وندیم وپسر عم و یاری کننده وآنکه بدست تو مسلمان شود وآنکه کار تو بر خود گیرد جمع موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی آنکه نبی علیه الصلوة والسلام ایشانرا آزاد کرده دوازده نفر اند نبه بفتحتین نون وبا نقطه دار چیز مشهور و چیز گم شده که وی طلب یافته شود ظاهرا یکی از موالی نبی صلی الله علیه وسلم گم شده وبی طلب یافته شد نبهش کرد ونبه مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن وبعضی گفته اند بنیه بر وزن قتیل فضاله بضم فا وضاد معجمه مالک رسول صلی الله علیه وسلم شده بود بسبب اسیر از دار حرب ورا از جسر فضاله گویند

ثوبان رباح وصالح ومدعم یسار و زید	ابو رافع وضمیره کبیشه موهبه

ثوبان بفتح تاء مثلثه وسکون واو وبا نقطه یک تحتانی دوازده از دان نسبت یمن است وگویند از حمیر وگویند از بنی حکم حضرت صلی الله علیه وسلم او را خرید وآزاد کرد وثوبان فعلان بنیوانده بود از ثوب از باب نصر یعنی باز آمدن وگرد آمدن آب وهم در جای رباح بفتح را مهمله وبا نقطه دار حا مهمله مرد سیاه بود که نبی صلی الله علیه وسلم او را از ولد عبد القیس خرید وآزاد کرد ورباح حیوان است مانند گربه که از وکافوری در دشت وسود وسود گردن از باب علم صالح بصاد وحا مهملتین گویند میراث رسیده نبی را صلی الله علیه وسلم از پدر وگویند از عبد الرحمن بن عوف خرید وآزاد کرد ونام صالح پیغامبر است علیه السلام وسامان کارها گویند جمع صلحاء وصالحون فاعل از صالح از باب نصر یعنی نیک شدن تمام

بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین و ضم میم و تخفیف میم صحیح نیست مرد سیاه بود که رفاعه
بن زید بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشیده بود و مدعم اسم آله یا مبالغه فاعل می تواند بود
از دعم از باب فتح یعنی ستون قرار نهادن کیسان بفتح یای تحتانیه و سین و راء مهملتین مردی سیاه
بود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم او را در بعضی غزوات گرفته بود لیبار بدست حبیب و توانگی را
گویند زید بفتح زاء معجمه و دال مهمله و واند عبید با هرث لیبار و زید بن حارثه که خدیجه رضی الله عنها
به نبی صلی الله علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد مصدر آمده از باب ضرب افزون شدن و افزون کردن
ابو رافع برادر مهملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هرمز و گویند یزید بود
مملوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد و در آن
وقت بشارت داد اسلام عباس رضی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی برداشتن
و نزدیک گردانیدن ضمیر بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یای تحتانیه و راء مهمله پسر ضمیره است
کبیشه بضم کاف و فتح باء بنقطه و سکون یای تحتانیه و شین معجمه مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون
یای تحتانیه و کسر ها و باء بنقطه این دو نام صحیح نیست صحیح ابو کبیشه و ابن مویهبه است و بعضی
گفته اند موالی آن حضرت صلی الله علیه وسلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن ٭

القطعة الثانیة عشرة

این قطعه در بحر رباعی است و در ذکر سورهاست که در مدینه نازل شده

نور و حج و انفال و دیگر میان	با لم یکن و زلزله است ای جان
پنج اول قد سمع و آیات حدید	فتح و پس و پیش نصر و دهر و رحمان

در بستان فقیه گوید در قرآن صد و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن نمیدارد و
نزد مجاهد صد و سیزده سوره است انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزد ابی کعب
صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزد زید ثابت صد و چهارده سوره و
این قول عامه اصحاب است رضی الله عنهم بیست سوره که در مدینه آمده است در مدینه نازل
شده نزد شیخ در مدت ده سال و باقی در مکه در مدت سیزده سال لیکن سورة انزلنا ا

و فرمنا یا و شصت و دو یا چهار آیه است وحج یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم هفتاد و
چهار یا پنج یا شش یا هفت آیه است گویند مدنی ست مگر وما ارسلنا من قبلک تا آخر چهار
آیه گویند مکی است مگر ومن الناس من یعبد الله تا آخر آیه انفال یسئلونک عن الانفال هفتاد و پنج
یا شش یا هفت آیه مدنیست مگر وان یمکر بک الذین تا آخر هفت آیه و مکی صحیح آنست که همه
مدنیست و قصه مکی سورة لم یکن الذین کفروا هشت یا نه آیه است و گویند مکی است زلزله اذا زلزلت
الارض هشت آیه یا نه آیتست و بعضی گفته اند مکی است احزاب یا ایها النبی اتق الله هفتاد و سه
آیه پنج اول اول فاتحه یعنی الحمد لله رب العالمین هفت یا هشت یا شش آیه است مدنی است و گویند مکی ست و گویند
یکبار در مکه نازل شده و یکبار در مدینه دوم بقره الم ذلک الکتاب لاریب فیه دویست و هشتاد و
شش یا هفت آیه است سوم آل عمران الم الله لا اله الا هو دویست آیه است یا یکی کم چهارم
نسا یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد و هفتاد و پنج یا شش یا هفت آیه است پنجم مائده
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود صد و بست و دو یا نه آیتست مدنی است مگر آیه الیوم اکملت
لکم دینکم مجادله قد سمع الله گویند بیست و یک یا دو آیه است مدنی است مگر آیه ما یکون من
نجوی و گویند ده آیه اول مدنی است و باقی مکی رعد المر تلک آیات الکتاب چهل و چهار آیه یا پنج
یا شش آیه است مدنی است مگر دو آیه ولو ان قرآنا سیرت و گویند مکی است و لایزال الذین
کفروا آیه و یقول الذین کفروا لست مرسلا حدید سبح لله ما فی السموات والارض بیست و هشت
یا نه آیت است بعضی گفته اند مکی ست فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا بیست و نه آیه است پس از فتح
حجرات یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا هیجده آیه است پیش از فتح سوره محمد الذین کفروا و صدوا
سی و هشت یا نه آیتست مدنی است مگر آیه و کاین من قریة و گویند مکی است نصر اذا جاء نصر الله سه
آیت است و هل اتی علی الانسان حین من الدهر سی و یک آیه است مدنی است مگر آیه
فاصبر لحکم ربک و گویند مکی است و گویند از اول تا نحن نزلنا علیک القرآن مدنی است و باقی
مکی رحمن الرحمن علم القرآن هفتاد و شش یا هشت آیه است مدنی است و گویند مکی
است مگر آیه یسئله من فی السموات

القطعة التاسعة عشر

این قطعه در بحر متقارب مثمن سالم است و آن هشت فعولن باشد در ذکر وصف قلعهای خیبر که فتح داده بود مسلمانان را به قلاع خیبر

ز خیبر ستد مصطفی هفت قلعه	خدا لیش چو داد آنچنان ملک سالم
کتیبه بدو ناعم و شق و آنگه	غموص و نطاة و سطیح و سلالم

خیبر بفتح خای معجمه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده و رای مهمله موضعی است نزدیک مدینه که مصطفی را صلی الله علیه و سلم هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسر تای فوقانیه و سکون یای تحتانیه و بای موحده حصار و لشکر جمع شده را گویند جمع کتائب ناعم بنون و عین مهمله اول قلعه که فتح شد و فاعل از نعومه از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نعم از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم روشن گردانیدن شق بفتح شین معجمه و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب یهود آنجا بود و شکاف قلم و جز آن را گویند جمع شقوق و چون نصف خرما را نیز گویند و کسر شین گفته اند بس سخن و ناحیه و نیمی را از چیزی نیز گویند غموص بفتح غین معجمه و صاد مهمله قلعه که بر دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده نطاة بفتح نون و طای مهمله قلعه دویم اول قلعه که فتح شد صاحبش نطوة وا و الف شده و در را گویند سطیح بسین و طا و حا مهملات بوزن قتیل قلعه دیگر است و مرد ضعیف را گویند و نام کاهنی است سلالم بفتح سین مهمله قلعه دیگر است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرون

این قطعه در بحر و لعمرین و عن است و در ذکر اسامی دردهای که فهم بشود از نامهای

خشن و لادغ است و نیایی	خدری و ممدد و حکاک

خشن بفتح خا و کسر شین معجمتین در دیست بسبب خلطی درشت و علامتش درشتی نشست صفت از خشونة از باب کرم یعنی درشت شدن لادغ بدال مهمله و غین معجمه درد یست بسبب خلطی کیفیت حاده تیز دارد و پوست را بگزد فاعل از لدغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و کژدم اعیائی دردیست که ماندگی آرد و صاحبش از حرکت ایذا یابد و آن چهار نوع است اول

قروحی که صاحبش بدن را ریش پندارد و پاریش را گنده دارد و سبب بسیاری فضول و اخلاط رقیقه
جاری شود دوم ورمی که بدن را گرم دارد و پاریش آرد و صاحبش از بس ایذا یابد ماند اما سبب آن
سوم تمددی که صاحبش بدن را خرد و مردد پندارد و با حرارت یا ریش بسبب فضول محتبسه در اعضا
چهارم تشققی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار دارد و اعیائی منسوب است با عیا که مصدر افعال
است یعنی مانده کردن و مانده شدن خدری بفتح خای معجمه و فتح دال و کسر رای مهملتین و تشدید یا
دردیست که صاحبش از لمس و حس و حرکت کمی بهره ور نیابد بسبب سردی یا انسداد و چون از آن
آفت را احساس کند و رو ناک شود و خدری منسوب است بخدر مصدر از باب علم یعنی سست
شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران را نیز گویند محدد بدالین مهملتین دردیست بسبب
خلطی یا بادی که عصب و عضل را ببالد بجانب درازی اسم فاعل مدید یعنی کشیدن حکاک بفتح
حای مهمله و تشدید کاف اول دردیست که صاحبش خود را بخارد و لیکن از خاریدن اعضا ریش شود
بسبب صفرای سوزاننده یا خون تیز یا سودای سوزانیده یا مادهٔ بورقیه یا مرکب از اینها و حکاک اسم
فاعل از حک از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک نگین ساز را نیز گویند ؛

ناخس و رخوه کاسر و ضاغط		دان مفسخ کز و عضل شد چاک

ناخس بنون و خای معجمه و سین مهمله دردیست بسبب خلطی یا بادی یا بخاری که غشا را می گشاید
از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در وی میخلد فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر
انگشت یا سر چوب در زمین زدن و ناخس نیز گویی تیر را و دائره را که بر جای داغ باشد و اسپ
کم آنرا مکروه دارند نیز گویند رخوه بکسر رای مهمله و سکون خای معجمه دردیکه گوشت عضد را سست
گرداند و بکشاید درون و تر بسبب مادهٔ ممدوده گوشت و رخوه چیزی سست را گویند کاسر بسین
و رای مهملتین دردیست بسبب ماده که میان استخوان و پردهٔ آن در آید و گویند اعضا را
بفشارد و بشکند بو علی گفته دردیست که چون در میان اعضا در آید خواهد که استخوانها را بشکند
فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاغط بضاد و غین معجمتین و طای مهمله دردیست
بسبب ماده که عضو را فرو گیرد و می فشارد و اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی افشردن و
آبغوره انگوریان میفشارند ضاغط گویند مفسخ بفتح سین و میم و خای معجمه دردیست بسبب

مادهٔ حادّه که میان عضو و پردهٔ آن در آید و اتصال ایشانرا جدا کند بیکدیگر که قبض و بسط غیرطبیعی شود اسم فاعل از تفتیح یعنی از هم برندهٔ ریدن عضل بفتحتین پارهٔ گوشت با پی آمیخته

ضربان و ثقیل و ثاقب بازپُن | وان مُسلّی کز و ست اصل هلاک

ضربان بفتحتین ضاد معجمه و را مهمله و بای موحده در دیست که صاحبش پندارد عضورا سوراخ میکند بسبب مادهٔ حادّه و ضربان در دریش را گویند و مصدر ست از باب ضرب یعنی جستن رگ وریش از درد و ثقیل بثاء مثلثه و قاف دردیست که صاحبش خود را گران می یابد بسبب ماده که در عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد بعضو حساس یا در پیچیده مثل حسکی فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن ثاقب بثاء مثلثه و قاف و با موحده در دیست که گویا عضورا سوراخ میکند بسبب نفوذ مادهٔ غلیظ در عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن مسلّی بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید لام دردیست بسبب مادهٔ غلیظ محتبسه که صاحبش پندارد که بجوال دوزش سوراخ میکنند منسوب بمسله یعنی جوال دوز و بعضی از شارحان بضم میم تصحیح کرده اند فاعلش تیا ظاهر نیست

القطعة الحادية والعشرون

این قطعه در بحر هزج مسدس محذوف ست و آن دوبار مفاعیلن فعولن باشد و در ذکر اسامی ماههای رومیان

دو تشرین و دو کانون و پس انگه | شباط آذار و نیسان و ایار ست
حزیران و تموز و آب ایلول | نگهدارش که از من یادگار ست

بدانکه سال دو نوعیست قمری و آن زمان جدا شدن قمر ست از هر وضع که فرض کنند آنرا با شمس تا باز بهمان وضع و دیگری شمسی آن زمان جدا شدن شمس ست از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا باز گرد بهمان نقطه بحرکت اصلی که از مغرب ست بمشرق و هر یکی از این دو سال را دوازده ماه ست و این قطعه در ماههای شمس ست باصطلاح رومیان بلفظ سریانی ایلول بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه سی روز و تشرین اول بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله سی و یک روز تشرین آخر سی روز این ماه خزان ست کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک روز شباط بضم شین معجمه یا بنقطه و طاء مهمله بیست و هشت روز سه سال پیوسته و در چهارم سال بیست و نه روز این سه ماه زمستان ست آذار بهمزهٔ ممدوده و ذال

معجمه و رای مهمله سی و یکروز و نیسان بفتح و سکون یای تحتانیه و سین مهمله سی روز و ایار بفتح همزه و یای تحتانیه و رای مهمله سی و یکروز و این سه ماه بهار است حزیران بفتح حای مهمله و زای معجمه و رای مهمله سی روز و تموز بفتح تای فوقانیه و زای معجمه آب بمد همزه و بای بنقطه زیر یک سی و یکروز و این سه ماه تابستان است

القطعة الثانية والعشرون

این قطعه در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن باشد و ذکر نامهای ماههای شمسی باصطلاح فارسیان بلفظ ایشان

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید	بود خرداد و تیر آنگه که مرداد است می باید
پس از شهریور و مهر و آبان آذر و دی دان	چو بهمن شد اسفندارمذ باشد که بفزاید

فروردین ماه بفتح فا و سکون رای ثانی و دال مهملات اردی بهشت ماه بفتح و را و دال مهملتین خرداد ماه بضم خای معجمه و را و دالین مهملات این سه ماه بهار است تیر ماه بکسر تای فوقانیه و یا و رای مهمله مرداد ماه بضم میم و را و دالین مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه و رای مهملتین این سه ماه تابستان است مهر ماه بکسر میم و رای مهمله آبان ماه بمد همزه و بای بنقطه آذر ماه بمد همزه و ذال معجمه و رای مهمله این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مهمله بهمن ماه بفتح بای بنقطه اسفندارمذ ماه این سه ماه زمستان است و هر یکی از این ماهها سی روز است و در آخر آبان یا اسفندارمذ پنج روز زیاده کنند تا سال تمام شود که یک سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و چهارم یکروز است تخمیناً

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه در بحر رباعی است و در بیان اسامی سالهای ترکان

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار	زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگاه به اسب و گوسفند است حساب	حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جانوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را بتاریخ ایشان بیکی از این جانوران نسبت میکنند بترتیبی که مذکور است چنانچه سچقان ئیل میگویند یعنی سال موش و اود ئیل یعنی سال گاو و بارس ئیل یعنی سال پلنگ و توشقان ئیل یعنی سال خرگوش و لوی ئیل یعنی سال نهنگ است و ییلان ئیل یعنی سال مار و یونت ئیل یعنی سال اسب و قوی ئیل یعنی سال گوسفند و پیچی ئیل سال حمدونه و تخاقو ئیل یعنی سال مرغ و ایت ئیل یعنی سال سگ و تنکوز ئیل یعنی سال خوک

القطعة الرابعة والعشرون

این قطعه در بحر خفیف است که مخبون مقصور است و آن دو بار فاعلاتن مفاعلن فعلات باشد و بیان خانهای کواکب سیاره

حمل و عقرب است با بهرام	قوس و حوت است مشتری را رام
ثور و میزان چو خانهٔ زهره است	مر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه ماه سرطان	خانهٔ آفتاب شیر مدام

بدانکه کواکب سیاره هفت اند بهرام بفتح با و سکون ها بتازی مریخ [illegible] در آسمان پنجم است مشتری بضم میم و کسر شین معجمه بفارسی برجیس گویند [illegible] در آسمان ششم است و زحل بضم زای معجمه بفارسی کیوان در آسمان هفتم است و تیر بتازی عطارد و در آسمان دوم [illegible] و ماه بتازی قمر در آسمان اول و آفتاب بتازی شمس در آسمان چهارم است و چون آفتاب و ماه بمنزلهٔ دو پادشاه بودند و از دوازده برج میان ایشان دو قسم باشد اسد و سنبله [illegible] و عقرب و قوس و جدی آفتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد خانهٔ آفتاب و سرطان خانهٔ ماه گشت بجهت موافقت در طبیعت و هر یک را از این پنج کواکب دیگر چون سیر خود در دو طریق داشتند که از رجعت و استقامت است دو خانه [illegible] در طبیعت از دو قسم آفتاب و ماه متعین شد و بعد آن خانه از دو خانهٔ آفتاب و ماه را [illegible] جوزا و سنبله عطارد را ثور و میزان زهره را حمل و عقرب مریخ را قوس و حوت مشتری را جدی و دلو زحل را

القطعة الخامسة والعشرون

این قطعه نیز در بحر خفیف است و درین قطعه بیان مقدار بودن آفتاب است در هر یکی از دوازده برج

ثور به جوزا سی و دو سی و یکی است	حمل و ثور و شیر با سی و یک و بیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی	بیست و نه قوس و جدی کم و بیش

بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب است خارج مرکز فلک البروج است [illegible]
بدانکه در جانب برج شمالی است [illegible]
سیر این [illegible] که [illegible] حمل و ثور و جوزا
و سرطان و اسد و سنبله است بیشتر باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب
و قوس و جدی و دلو و حوت است پس [illegible]

که سنبله و سرطان سی و یک روز می باشد
و در جوزا سی و دو روز و در هر یک از دلو و میزان
و حوت و عقرب سی روز می باشد و در هر یک
از قوس و جدی بیست و نه روز و بعضی درین
معنی بیتی گفته برای اختصار بیت

لا و لا لب لا و لا لا شش مه است
لل کط و کط لا شهور کو بدا است

اتّق لا اشارت به پنج ماه سی و یک روزه است و لب اشارت به ماه سی و دو روزه و دو لل اشارت
به چهار ماه سی روزه و دو کط اشارت به دو ماه بیست و نه روزه زیرا که لام عبارت از
سی است و الف از یکی و با از دو و کاف از بیست و طا از نه

القطعة السادسة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه بست و سیوم یکی ست و درین بیان سن گاو و اشتر است

تبیع و جذع سن گاو است و آنگه | ثنی و رباعی و سدیس است و صالغ

تبیع بفتح تای فوقانیه و کسر بای منقوطه و سکون یای تحتانیه و عین مهمله گاو یکساله جمع تبائع و تباع
مؤنث تبیعه و تبیع پس رو را گویند جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله گاو و گوسفند دو ساله
و اسپ سه ساله و اشتر پنج ساله جمع جذاع و جذعان چون جذع مؤنث جذعه ثنی بفتح ثای مثلثه
و کسر نون و تشدید یا گاو و اسپ و گوسفند سه ساله و اشتر شش ساله جمع اثناء و ثنیان رباعی
بفتح را و بای منقوطه و عین مهمله گاو و اسپ و گوسفند چهار ساله و اشتر هفت ساله
گویند گاو و گوسفند و اشتر هفت ساله جمع رباع و ربع و ربعان سدیس بسین و دال مهملتین
بوزن قتیل گاو و گوسپند و اسپ پنج ساله و اشتر هشت ساله نر و ماده یکسان است جمع سدس
و سدائس شش یکی را گویند صالغ بصاد مهمله و لام و غین معجمه گاو و گوسفند شش ساله نر و ماده
یکسان است جمع [illegible] گاو و [illegible] شش [illegible] هشت ساله را
صلغ [illegible] گوسفند [illegible] ساله صالغ [illegible] قیاس

تا کتف جمع اعضاد و بلغت اول یار را گویند بشیر در قطعه فرس گذشت نجی بکسر تین زا معجمه و جیم و فتح جیم مشدده و زنگی بزا معجمه بوزن دهی یعنی و نبه مرغ شوی بکسر شین معجمه و به بریان بجهت نظم مقصور آورده

لسیم گدی بکم گنگی عج لنگی بلیه گولی ‖ علیم و عالم و علام و انا و آسی پژمان

بکم بضم بای موحده گنگی بکم بیا ر نقطه بوزن فرس گنگی عج بعین و رای مهملتین و جیم لنگی بلیه بیا ر نقطه گولی یعنی ناوانی مجموع بوزن فرس ست و مصدر را از باب علم یعنی کر شدن و لنگ شدن و گنگ شدن و ناوان شدن عالم بعین مهمله و انا فاعل از علم یعنی دانستن علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک داننده بجبت نظم همه را وا نا گفته آسی بفتح همزه پژمان یعنی اندوهگین شدن و فعیل از اسی از باب علم یعنی اندوهگین

سحاب و عارض و مزن و غمام ابر ست ظل سایه ‖ حیا و وابل و دیمی و مدرار و مطر باران

سحاب بفتح سین و حاء مهملتین و با بنقطه ابر و ستار ه ان است تنک کشیده و گفته اند واحد سحابه جمع سحائب و سحب عارض بعین و را ء مهملتین و ضاد معجمه ابر سایه افگن و بیماری مردم و دوال لگام بر پیشگانی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز عارض گویند جمع عراض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا پیش آمدن و آشکار کردن و در دل دادن و یکه و هدیه آمدن مزن بضم میم و سکون زا معجمه ابر سفید و احد مزنه غمام بفتح غین معجمه ابر که تمام آفاق را بپوشد و احد غمامه جمع غمائم ظل بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه و دو جمع ظلال حیا بفتح حاء مهمله باران که زمین زنده کند و شرم و فرج استر و فراخی سال جمع احیاء و احیه وابل بیای بنقطه باران سخت رگ قطره باریدن و دیمی بفتح واو و سکون سین مهمله باران سخت که در بهار آید منسوب بوسم از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را گیاه مدرار بکسر میم و دال و را ء ین مهملات آبی ریزان مفعال از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو گند اشتن مطر بفتحتین میم و طاء مهمله و را ء مهمله باران جمع امطار

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه ‖ شتا و صیف بی شبهه زمستانست تابستان

ربیع براء و عین مهملتین و باء بنقطه زیر یک عربی دو است ربیع الشهور و آن دو ماه است
بعد از صفر ربیع الاول و ربیع الثانی و ربیع الازمنه و آن دو وقت است اول زمانی است که در آن
گیاه و شگوفه پیدا شود و بهار عبارت از آنست جمع اربعاء و اربعه دوم زمانی است که در آن
میوه پیدا شود و باران بهاری و چهار یک چیزی و جوی خرد را نیز ربیع گویند جمع اربعا فعیل
ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و چهار یک شدن و چهار تو کردن و در آن بهار آمدن خریف
بخاء معجمه و راء مهمله و فا بوزن ربیع خزان فصلیست که اخراف کنند در آن یعنی میوه از درخت
باز کنند در آن آن وقت را گویند شتا بکسر شین معجمه و تاء فوقانیه و مد زمستان جمع اشتیه و شتوه
صیف بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و فا تابستان و مصدر از باب ضرب یعنی
تابستان جایی مقام کردن و باران تابستان آمدن و قحط شدن تیر

عدو و خصم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن		وثاق و نکل بند آمد حصین سجن چه زندان

عدو بعین و دال مهملتین و تشدید واو جمع اعداء و عداء و عداة لیس اعادی فعول یعنی فاعل از
عداوه و عدوان از باب نصر یعنی بیداد کردن و از حد درگذشتن خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد
مهمله دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب
ضرب یعنی غالب کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله مصدر
مفاعله خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فا مصدر از باب علم یعنی ترسیدن وثاق بفتح واو
و ثاء مثلثه و قاف بند نکل بکسر نون و سکون کاف بند که بر پای نهند و آهن لگام جمع
انکال حصین بحاء و صاد مهملتین جای استوار سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان جمع اسجان و سجون

ابی سرکش دان بطی کاهل طری تازه جنی چیده		خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان

ابی بیاء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از اباء از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بیاء بنقطه و طاء مهمله فعیل بمعنی
فاعل از بطؤ از باب کرم یعنی درنگ شدن طری بطاء و راء مهملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوه و از باب علم
و کرم یعنی تازه شدن جنی بجیم و نون فعیل بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت باز کردن خزی
بخاء و زاء معجمتین فعیل بمعنی مفعول از خزی از باب نصر یعنی قهر کردن دنی بدال مهمله و نون
فعیل بمعنی فاعل از دنائه از باب فتح یعنی ناکس شدن ضنی بضاد معجمه و نون فعیل

بمعنی فاعل از ضمن از باب علم یعنی تیز از شدن جهی بیاء منقطه فعیل بمعنی فاعل از بها از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن

سغب و غرث و طوی چو جوع است و مصدر با لغت از و گر | پس سغبان و هم غرثان و هم طیان و گر جوعان

سغب بفتحتین سین مهمله و غین معجمه و باء منقطه گرسنه شدن و گرسنگی غرث بفتحتین غین معجمه و راء مهمله و ثاء مثلثه گرسنه شدن و گرسنگی طوی بفتحتین طاء مهمله و واو گرسنه شدن و میان پار باب شدن هر سه مصدر از باب علم جوع بضم جیم و عین مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر سغبان لغت است مشتق از سغب و غرثان از غرث و طیان از طوی و جوعان از جوع جمع جوع بفتح اول و سکون ثانی شخص که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جوعان یافته نشده بلکه جیعان است غیر واقع چون نیک جست

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال و ابین ناله | حذر حاذر خاشع فزع خائف قلق نائب وجل ترسان

کلف بفتحتین بمعنی عاشق و شیفتگی و سرخ روی و رنگ که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب علم یعنی شیفته شدن بچیزی و کار در سر گرفتن و سیاه فام شدن صلف بفتحتین صاد مهمله و لام و فا مصدر از باب علم لاف زدن و بجای نگرفتن زن در دل شوهر و با سیدن ابر سنه بفتحتین سین مهمله و نون سال جمع سنوات و سنات سال جمع سنوات ابین بفتح همزه و کسر نون ال مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن حذر بفتح حاء مهمله و کسر ذال معجمه و راء مهمله اسم فاعل از حذر از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بخاء و شین معجمتین و عین مهمله فاعل از خشوع از باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفت فزع بفتح فا و کسر زاء معجمه و عین مهمله فاعل از فزع از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن بکسی و عون کردن کسی را خائف بخاء معجمه فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول و کسر لام از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته نائب بباء منقطه از هیبت از باب علم یعنی ترسیدن و شکوه داشتن وجل بجیم بوزن

خلق از وجل از باب علم یعنی ترسیدن

تقی و متقی پرهیزگار و عبقری نیکو | سفن سوهان کدر تیره خدر خیره و سدر حیران

تقی بتاء فوقانیه و قاف پرهیزگار جمع اتقیا فعیل از وقایه بمعنی از لازم گردانیدن وقایه و تاء تقی بدل است از واو و در صحاح گوید تقی متقی است الا التقی فهو مثل اوتقی واو بجهت کسر ما قبل

یا شد و وہ تا مدغم شد و چون در استعمال توہم کردند کہ تا از نفس کلمہ است تخفیفش کردند اتقی شد و چون در کلام عرب مثالی نداشت ہمزہ را حذف کردند تقی و متقی شد ہمزوزن قضی یقضی بعد ازان تقی را ازان گرفتند عبقری بفتح عین مہملہ و سکون با ء بنقطہ و فتح قاف و کسر را ء مہملہ و تشدید یا نیکو و بساط گرانمایہ و مرد قوی و مہتر منسوب بعبقر کہ عرب را گمان ست از زمین جنیانست و چیزی را از کمال و دانائی و قوہ و نیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند و اسد و جمع دران یکسان است مؤنث عبقریہ و جمع عباقری سفن بفتحتین سین مہملہ و فا چوب سای و پوست درشت ماہی کہ بہ دستہ کارد و شمشیر باشد جمع سفون و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و را ء مہملتین آب تیرہ فاعل از کدر و کدورۃ از باب علم یعنی تیرہ شدن خذر بفتح خا ء معجمہ و کسر دال و را ء مہملتین خیرہ و فضول از فاعل از خدر از باب نصر یعنی از گلہ باز ایستادن آہو و آن از خیرگی و فضولیست سدر بفتح سین مہملہ و کسر و فتح دال و را ء مہملات حیران و سرگردان فاعل از باب علم سرگشتہ شدن سدر نامیست درختی را

وتد میخ و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش	اقط بینوا و داء و تیق بدخو مبق گریان

وتد بفتح واو و کسر تا ء فوقانیہ و دال مہملہ میخ جمع اوتاد و بلندی گوش از سوی روی را نیز گویند و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی میخ زدن وصب بفتحتین واو و صاد مہملہ و با ء بنقطہ درد و بیماری جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن و بیماری لاحق شدن الم بفتحتین درد و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن جوی بفتحتین جمع جیم و واو سوزش و محنت و جدا از عشق و حزن و مصدر از باب علم یعنی تباہ شدن باطن اقط بفتح ہمزہ و کسر قاف و طا ء مہملہ بینوا یعنی فروت واو ممدودہ بفتح دال مہملہ و دار و جمع ادویہ تیق بفتح تا ء فوقانیہ و کسر یا ء تحتانیہ و قاف بدخو و خشمگین اسم فاعل تاق مہموز العین از باب علم یعنی سخت خشم گرفتن مبق بوزن تیق گریان اسم فاعل از ماق از باب علم یعنی سخت بگریستن ؛

خصر بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین	فرح شادی مسرت و جذلان فرح شادان

خصر بفتح خا ء معجمہ و کسر صاد و را ء مہملتین آب سرد و مرد سرما یافتہ اسم فاعل از خصر از باب علم یعنی سرد شدن بارد بباء بنقطہ و را ء و دال مہملتین آب سرد و باد کہ پیوستہ جہد در روز سرد اسم فاعل از برودہ از باب نصر یعنی سرد شدن شبم بفتح شین معجمہ و کسر باء بنقطہ آب سرد و در روز سرد اسم فاعل

از شیم از باب علم یعنی سرد شدن سخین بسین مهمله و خاء معجمه آب گرم فعیل بمعنی فاعل از سخونة از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن حزین بحاء مهمله و زاء معجمه فعیل بمعنی فاعل از حزن از باب علم یعنی غمگین شدن مسرور بسین و راء بسین مهملات اسم مفعول از سرور و مسرت از باب نصر یعنی سامان کرده جذلان بفتح جیم و سکون ذال معجمه فعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن فرح بوزن بشم شادمان اسم فاعل از فرح مذکور

صغر خردی کبر مهتری فلذ کانی سمج ناخوش | ذنب دنبه لعب بازی طلب جستن خرب ویران

صغر بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه و راء مهمله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر بکسر کاف و فتح باء بنقطه و راء مهمله بزرگ شدن از باب کرم و بزاء برآمدن از باب علم فلذ بکسرتین فا و لام و ذاء معجمه مشدده آنکه بگدازند از گوهرها مانند زر و نقره و مس و آهن و غیر آن سمج بفتح سین مهمله و کسر و سکون میم و جیم نازیبا و ناشیرین صفت بمعنی فاعل از سماجه از باب کرم یعنی نازیبا شدن و ناخوشی لازم است جمع سماج ذنب بفتحتین ذال و نون و باء بنقطه ذنب اسپ و اشتر و جز آن و دنبال حشم جمع اذناب لعب بفتح لام و کسر عین مهمله و باء بنقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتحتین طا و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و باء بنقطه ویران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی برباد شدن

عنا رنج و سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه | جنف میل و خفر شرم و صیاح ست و صخب افغان

عنا ممدود بفتح عین مهمله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا ممدود بفتح سین مهمله و نون رفعت و بلندی جلا بفتح جیم و مد مصدر از باب نصر یعنی خانمان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم باء بنقطه و مد و قصر مصدر از باب ضرب یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از ممدوده آواز با اشک و از مقصوره بیرون آمدن اشک جنف بفتحتین جیم و نون از باب علم یعنی چوب و میل کردن خفر بفتح خاء معجمه و فا و راء مهمله بمعنی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شرمگین شدن صیاح بکسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتحتین صاد مهمله و خاء معجمه و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

عسیر و غسیل و خاف خیفه و ایکه شجری بیشه | زبد کفک و سفین فحط و مطایثت و جراب انبان

عرین بفتح عین وکسر راء مهملتین بیشهٔ شیر و گوشت غیل بکسر غین معجمه و سکون یاء تحتانیه بیشهٔ شیر جمع غیول غاب بغین معجمه و باء نقطه بیشهٔ شیر غیضه بفتح غین و سکون یاء تحتانیه و فتح ضاد معجمه بیشهٔ شیر جمع غیاض و اغیاض ایکه بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه درخت بسیار درهم و جماعه ایکه و ایکه بیشهٔ شیر شری بفتحتین شین معجمه و راء مهمله درخت حنظل یعنی کوسته و باران و بال فرود و راهست و سلی که دران شیر بسیار میباشد زبد بفتحتین زاء معجمه و باء نقطه و دال مهمله کف آب و کف شیر و غیر آن جمع ازباد سنین و سنون بکسر سین مهمله جمع سنه یعنی تنگ سال و لقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحط امطا بفتح میم و طاء مهمله و قصیر سنت جمع امطا و جراب بکسر جیم و راء مهمله و باء نقطه نبات و از سر چاه تا آب جمع اجربه و جرب

غمص ژفک عبره اشک بعره پشک و الکمه کور	پچ مارن نرمی بینی براجم بند انگشتان

غمص بفتحتین غین و میم و صاد مهمله ژفک یعنی کیک چشم و پیخ گویند و مصدر از باب علم یعنی ژفک شدن چشم و از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و تعیب و طعنه کردن کسی را عبره بفتح عین مهمله و سکون باء نقطه و فتح راء مهمله اشک چشم جمع عبرات مصدر از ان عبر از باب علم یعنی فرود آمدن اشک بعره بفتح باء نقطه و سکون عین و راء مهملتین پشک اشتر و گوسفند و غیر آن جمع بعر و ابعار مصدر از ان بعر از باب فتح یعنی پشک افگندن اکمه بفتح همزه و سکون کاف نابینا مادرزاد جمع کمه مونث کمهاء مارن براء مهمله نرمهٔ بینی جمع موارن و انچه نرم باشد از نیزه اسم فاعل از مرون از باب نصر یعنی نرم شدن براجم بفتح باء نقطه و راء مهمله و کسر جیم بندهای انگشتان واحد برجم بضمتین باء و جیم

ننتن گندیده و نکهت بجز بوی دهان باشد	ضنان هست و دفر گنده بغل نخع آب بینی دان

نتن بنون و تاء فوقانیه فعیل از نتن از باب کرم یعنی گنده شدن نکهت بفتح نون و سکون کاف و فتح هاء بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی دمیدن از ناگواریدن بخر بفتحتین باء نقطه و خاء معجمه و راء مهمله گنده دهن جمع ابخار ضنان بضم ضاد معجمه و نونین گنده بغل و دفر بفتح دال مهمله و سکون فا و راء مهمله گنده بغل و مطلق گنده و از ناصاحی و دوامی است و بحرکت فا یافته نشد تا بیحنه بلطم باشد این دو بیت از ملحقات است نخع بفتح نون و سکون خاء معجمه و عین مهمله مصدر از باب فتح یعنی بریدن گلو تا نخاع و خالص کردن دوستی و نصیحت و معنی آن پیدا نشد

تنوفه مهمه فیفا فلاة وسباسب بیدا	چو بید و دو بیابان ست ولوب حره سنگستان

تنوفه بفتح تاء فوقانیه و ضم نون و فا بیابان دور جمع تنائف مهمه بفتح میمین و سکون ها ادنی بیابان دور جمع مهامه فیفا ممدود بفائین مفتوحتین و سکون تاء تحتانیه بیابان که دران آب نباشد جمع فیافی فلاة بفتح فا بیابان جمع فلا و فلوات لس سبسب بفتحتین بسینین مهملتین و سکون با منقطه بیابان جمع سباسب بیدا بفتح با منقطه و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله و مد بیابان بید و بفتح با منقطه و سکون دال مهمله و دو او ابنا است دو بفتح دال مهمله و تشدید واو بیابان لوب بضم لام و سکون واو و با منقطه زمینی که پوشیده باشد از سنگ سیاه و احد لوبه حره بفتح حاء و تشدید را مهملتین سنگستان جمع حران و حرار و حرون و احرون

القطعة الحادی والثلثون

این قطعه در بحر هزج مثمن سالم است و ان هشت مستفعلن باشد

طود جبال و طود علم کوه است و حارس پاسبان	اطرم عسل آری ضرب شهد است مجان رایگان

طود بضم طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله کوه و وحشی از مرغ و آدمی جبل بفتحتین جیم و با منقطه کوه جمع جبال و اجبال طود بفتح طاء مهمله و سکون واو و دال مهمله کوه بلند و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین و لام کوه و علم جامه و نشان که در بیابان باشد و نشان لب زبرین جمع اعلام حارس بحاء و راء و سین مهملات پاسبانی جمع حرس و حراس اسم فاعل از حراسة از باب نصر یعنی پاسبانی کردن و نگهداشتن اطرم بکسر طا و سکون راء مهملتین انگبین و مسکه عسل بفتحتین عین و سین مهملتین انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین و طعام کردن و شتاب رفتن آری بفتح همزه و سکون را و یاء مهمله انگبین و مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن نحل و باز گرفتن ستور و مانند هرچیزی از ... بستن و بهم آمدن ضرب بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و با منقطه انگبین سفید مجان بفتح میم و تشدید جیم علی وزن العلام رایگان

میزان ترازو حمل بار و قمر خر و ار می بود	فلک سفینه جاریه کشتی شراع شد بادبان

میزان بزاء معجمه ترازو جمع موازین و در اصل موزان بود مفعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن بجیم بکسر میم و او باشد و کتابی که در آن اعمال خلائق است و نام برجیست در آسمان حمل بکسر

حاء مهمله و سکون میم بار اشتر و بار که بر پشت نهند یا بر سر و گناه جمع احمال و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر یا به پشت وقر بکسر واو و سکون قاف و راء مهمله خروار جمع اوقار بیشتر در بار اشتر وقر استعمال کنند فلک بضم فا و سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مونث در آن یکسان است سفینه بسین مهمله و فا و نون کشتی جمع سفن و سفائن فعیله بمعنی مفعوله از سفن از باب ضرب یعنی بر تراشیدن جاریه بجیم و راء مهمله کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جواری شراع بفتح شین معجمه و راء و عین مهملتین بادبان جمع شرع و اشرعه

لوح و سکاک و جو هوا ملآن پر و خالی تهی	شامخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان

لوح بضم لام و سکون واو و حاء مهمله و سکاک بضم سین مهمله و جو بفتح جیم و تشدید واو میان آسمان و زمین جمع اجواء و جو شهر یمامه هست نیز ملآن بفتح میم و سکون لام و مد همزه و ظرف بر فعلان از ملاء از باب فتح یعنی پر کردن فاما قیاس فعلان بمعنی فاعل است پس ملآن پر کننده باشد و بمعنی پر مجاز خالی بخاء معجمه تهی اسم فاعل از باب نصر یعنی تهی شدن و بگذشتن و افسوس شامخ بشین و خاء معجمتین کوه بلند جمع شامخات و شوامخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید لام سر کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلندی هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و راء مهملتین جیم نردبان جمع معارج و معاریج اسم آله از عروج از باب نصر یعنی بالا بر شدن سلم بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع سلالم و سلالیم

جسم و جسد و شخص و طلل حوبا و جثمان و بدن	تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مهجه جان

جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله تن هر چیز جمع اجسام و جسوم جسد بفتح جیم و فتح سین و دال مهملتین تن مردم جمع اجساد و جسود و شخص بفتح شین و سکون خاء معجمتین و صاد مهمله کالبد تن مردم و غیره آن که از دور نماید جمع اشخاص و شخوص و اشخص طلل بفتحتین طاء مهمله و لام اول کالبد تن و نشان سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حوبا بفتح حاء مهمله و سکون واو و باء موحده تن جمع حوبات جثمان بضم جیم و سکون ثاء مثلثه یا سین مهمله کالبد تن بدن بفتحتین باء موحده و دال مهمله تن مردم و تنه جامه و زره کوتاه و بیر کوهی جمع ابدان ذات بذال معجمه هستی و خداوند و جانب و آن تن کون بفتح کاف و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم راء مهمله و سکون

واو و حا مهمله جان و زندگانی بی مرگ و فراخی جست ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام را نیز روح گویند و نامی فرشته است که بایستد بیک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون فا و سین مهمله جان تن مردم و عین آن خون و آب و تهمت و چشم زخم و هستی جمع نفوس مهمله بضم میم و سکون ها و فتح جیم جان و خوف و گویند خون دل

سنور و قطاط و خیطل و هر ست گربه کلب سگ	برغوث کیک نمل و ذره مورچه عالم جهان

سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و سکون واو و را مهمله گربه و استخوان حلق ست جمع سنانیر و مهتر را نیز گویند قطاط بکسر قاف و تشدید طا مهمله گربه نر جمع قطاط خیطل بفتح خا معجمه و سکون یا تحتانیه و فتح مهمله گربه جمع خیاطل هره بکسر ها و تشدید را مهمله گربه ماده جمع مذکر به جمع ماده هر کلب بفتح کاف و سکون لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلابیب و کالب مؤنث کلبه و کلب میخ دسته شمشیر و توزک است و دوال که درمیان ادیم گیرند وقت دوختن و چوب که در دیوار گذارند و میخ که سقا دران مشک آویزد و درخت خار آورد و دیوانگی گویند و نام ستاره است و نام قبیله برغوث بضم با نقطه و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثا مثلثه کیک جمع براغیث نمل بفتح و سکون میم مور جمع نمال واحد نمله ذره بفتح ذال معجمه و تشدید را مهمله مور خورد جمع ذر عالم بعین مهمله و فتح لام این جهان و آنجهان و هر آفریده که در دلیست جمع عالمون و عوالم و اهل یک زمانه در جنس با مخلوقات را عالم گویند

قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملکت شهی	سودد سروری جدت نوی کزت پری ریبت گمان

قلت بکسر قاف و فتح لام مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت براء و حاء مهملتین آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شرت بکسر شین معجمه و تشدید را مهمله مصدر از باب نصر و علم بد یعنی بد شدن ملکت بضم میم و سکون لام مصدر از باب ضرب یعنی پادشاه شدن و بتا یافت شد سودد بضم سین و فتح اول و دال مهملتین مصدر از باب نصر یعنی مهتر شدن و پیر شدن جدت بکسر میم و فتح دال مشدده مهمله مصدر از باب ضرب یعنی نو شدن کزت بکسر کاف و فتح زا معجمه مشدده پری معده ریبت بکسر را مهمله و سکون یا تحتانیه و فتح با نقطه گمان و تهمت و مصدر از باب ضرب یعنی گمان افگندن.

لاذع گزان بالغ رسان آکل خوران ناتج زان	طائر پران طالع برآن جانی چران ساعی دوان

لادع بدال مہملہ وعین مہملہ فاعل از لدغ از باب فتح گزیدن مار وگژدم بالغ بباء بنقطہ وغین معجمہ فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن راتع برای مہملہ وتاء فوقانیہ وعین مہملہ فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن طائر بطاء وراء مہملتین فاعل از طیر وطیران از باب ضرب یعنی پریدن وشتافتن با تیزی ساعی معجمہ فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذشتن وپریدن لازم آن ست بان سبب پران گفتہ جاری بفتح جیم وراء مہملہ فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن ساعی بسین وعین مہملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن وکار کردن وازسعایۃ ہمہ ازین باب یعنی غمز کردن وعاملی زکوۃ کردن

جمع وفریق وقوم فرقہ امت ومعشر فیئۃ | | طالق بابہ شکوی گلہ جمجمہ گلہ راعی شبان

جمع بفتح جیم وسکون میم وعین مہملہ ہمہ وگروہ جمع جموع وجمع خرما رد وقل جمن دلغہ راگویند ومصدر از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فاء وکسر راء مہملہ وسکون یاء تحتانیہ وقاف گروہ آدمیان جمع افراق پس افرقا قوم بفتح قاف وسکون واو گروہ جمع اقوام پس اقاوم فرقہ بکسر فا وسکون راء مہملہ وقاف گروہ آدمیان کمتر از فریق جمع فرق امت بضم ہمزہ وفتح میم مشددہ گروہ ودین وامام وبالاء مردم ہنگام جمع امم ومادر را نیز گویند معشر بفتح وسکون عین مہملہ وفتح شین معجمہ وراء مہملہ گروہ ومیان جمع معاشر فیئۃ بکسر فا وفتح یاء تحتانیہ باہمزہ گروہ جمع فیون طالق بطاء مہملہ وقاف فاعل از طلاق از باب نصر وکرم یعنی رہا شدن زن از عقد نکاح یا بمعنی گذارشدن شکوی بفتح شین معجمہ وسکون کاف وفتح واو گلہ کردن از باب نصر جمجمہ بفتح ہا وسکون جیم وفتح میم گلہ اشتر کہ از جمل زیادہ باشد جمع ہجوم ہجمہ الصیف گرما وتابستان ہجمہ الشتاء یعنی سرما زمستان راعی براء وعین مہملتین شبان جمع رعاۃ ورعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چرانیدن وچریدن ونگاہ داشتن

غی وضلالت گمرہی بغض عداوت دشمنی | | تلقا بجہت قرآن نبی تبیان بیان آیہ نشان

غی بفتح غین معجمہ وتشدید یاء تحتانیہ بی راہ شدن وتباہ شدن ونومید شدن ضلالت بفتح ضاد معجمہ بیراہ شدن وہلاک شدن وضائع شدن ومصدر از باب ضرب بغض بضم باء بنقطہ وسکون ضاد معجمہ یعنی دشمنی ودشمن داشتن از باب کرم عداوۃ بفتح عین ودال مہملتین تلقا بکسر تاء فوقانیہ وسکون لام وقاف برابر ومصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف وسکون راء مہملہ کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرو فرستاده وپی فارسی توحی است که قرآن را میگویند و نماز را قرآن گویند تبیان بکسر تاء فوقانیه وسکون باء بنقطه و یاء تحتانیه مصدر از باب ضرب یعنی هویدا شدن آیة بمد همزه نشان و حرفهای قرآن جمع او آیا و آیات اصل او أوية

القطعة الثانية والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

میزاب ناودان و ندا نم و شجر درخت	چون ملتجا پناه و ملک شه سریر تخت

میزاب بکسر میم وسکون یاء تحتانیه و زاء معجمه و باء بنقطه ناودان جمع مازیب ندی بفتحتین نون و دال مهمله جمع ندی و آنرا به چند معنی آمده و رفتن آواز و غایت وسخاوت و باران و تری و گیاه را ندی گویند شجر بفتحتین شین معجمه و جیم و راء مهمله درخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار واحد شجره ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصود مالک یا ملیک پادشاه جمع ملوک و املاک و ملاک و ملائک و ملکاء سریر بستن در این مهملات بوزن فقیر تخت جمع اسره و سرر و بجای جمع شدن آب از جوی و قرارگاه را سریر گویند

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه	شطر است و نصف نیم جزو است بعض لخت

کل بضم کاف و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین مهمله همه و گاهی بمعنی گرد آمده و شتاب فعیل از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طاء مهمله و باء بنقطه همه جماعه بضم جیم و سکون میم همه جمع جمل شطر بفتح شین معجمه و سکون طاء و راء مهملتین نیمه و ناحیه و پستان جمع اشطر و مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدوختن شیر از پستان و پی گذاشتن و نگریستن چنانکه گوئی تبوی نگرد و پدیدگی فی نصفت بکسر نون وسکون صاد مهمله و فاء نیمه و او جمع انصاف جزء بضم جیم و سکون زاء معجمه و همزه پاره و بهره جمع اجزاء بعض بفتح باء بنقطه وسکون عین مهمله و ضاد معجمه لخت و پاره از چیزی جمع ابعاض

فیجن سداب و ثوم قند سیر باد رنگ	و باء کدو قرع و ترا و شید بید مخت

فیجن بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و فتح جیم سداب دارو ئیست دشتی و بوستانی باشد ثوم بضم ثاء مثلثه وسکون واو سیر و بضم فاء آمده یعنی سیر و گندم قند بفتحتین قاف و ثاء مثلثه و دال مهمله خیار و بادرنگ جمع اقثاد و بالضم دال مهمله و تشدید باء بنقطه و مد کدو گویند

تخفیف و قصر کردی تر واحد دبا، قاو دباه قرع بفتح قاف و سکون را و عین مهملتین کدو گویند و رخت کدو و شیخ کدوی تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قرعه زدن و تمام شراب که در انائی باشد آشامیدن شد بفتح شین معجمه و دالین مهملتین سخت و بقوه جمع اشداء فعیل از شد از باب نصر یعنی استوار بستن و حمله بردن و دویدن و تقویت کردن و دور دور برآمدن

قثا خیار و سلق چغندر جزر گزر ۔۔۔ نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت

قثا بکسر قاف و ثاء مثلثه مخففه و گویند مشدده و مد خیار در از سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف چغندر و گرگ شرح جزر بفتحتین جیم و زاء معجمه و راء مهمله و کسر جیم آمده گزر یعنی زردک و گوسفند فربه و گوشت که در خورد واحد جزرة نعناع بنونین مفتوحتین و سکون عین مهمله اولی پودینه اثاث بفتح همزه و ثائین مثلثه کالای خانه و مال اشتر و گوسفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم و تاء فوقانیه و عین مهمله کالای خانه و منفعت و بهره و رواج جمع امتعه و فرج زن را متاع گویند

خدعه فریب و صبر شکیب و جمال زیب ۔۔۔ زی و لباس کسوت چون جد و حظ بخت

خدعه بضم خاء معجمه و سکون دال و عین مهملتین مکر و فریب صبر بفتح صاد و راء مهملتین و سکون باء منقوطه شکیبائی کردن و باز داشتن و جمع کردن جمال بفتح جیم مصدر از باب کرم یعنی نکوئی کردن زیب فارسی قوم است زی بکسر زاء معجمه و تشدید یا آنچه در پوشند و نشان اصل زوی لباس بکسر لام و فتح باء منقوطه و سین مهمله آنچه در پوشند جمع لبس و هر یک از زن و شوهر را لباس یکدیگر گویند و لباس تقوی و حیا کسوت بکسر کاف و سکون سین مهمله آنچه در پوشند جمع کسی بجهة شهرت کسوت را تغیر داشته جد بفتح جیم و تشدید دال مهمله بخت و بزرگ و پدر پدر و پدر مادر را گویند جمع جدود و جدة واحد اجداد مصدر از باب نصر یعنی بریدن و نیکبخت شدن و کوشش کردن و از باب ضرب بزرگ شدن در چشم کسی حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بخت و بهره جمع حظاظ و احظ و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدر است خرمنش ۔۔۔ هاله است و سایه فیء بود و ماهتاب فخت

بدر بفتح باء منقوطه و سکون دال و راء مهملتین ماه شب چهارده جمع بدور بجهت آنکه ماه در شب چهارده مبادرت میگیرد یعنی پیش میگیرد بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب بدر گویندش

وبدر چاهی ست بمیان مکه ومدینه وگویند موضعی است وگویند نام آبی ست وغلام تمام جوانی بالغ مرد
وبرای ماه ونام زنی است فی بفتح فا وسکون یا تحتانیه وهمزه سایه پس زوال وغنیمت وجمع افیاء
وفیوء ومصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن فخت بفتح فا وسکون خا معجمه وتا فوقانیه ماهتاب

این بیت ملحقات است

القطعة الثالثة والثلثون

بحر این قطعه وقطعه من وعن یکی ست

سکر مستی وصحو هشیاری	نصر وعون ومظاهرت یاری

سکر بضم سین مهمله وسکون کاف ورا مهمله مستی اسم از سکر ومصدر از باب علم یعنی مست شدن
وسخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد وسکون حا مهملتین هشیاری ودر وزبی میخ آسمان نصر بفتح نون
وسکون صاد ورا مهملتین یاری کردن وباران باریدن از باب نصر عون بفتح عین مهمله وسکون
واو ونون یار ویاری وبیاده خراج جمع اعوان واعوین عون مصدر از باب نصر یعنی کدیار شدن
زن مظاهرت بظا معجمه ورا مهمله باکسی هم پشت شدن ودرهیامه هم پوشیدن وازین ظهار کردن مصدر مفاعله

مبرم ومتقن ومتین محکم	مظلم وداج ومدلهم تاری

مبرم بباء منقطه ورا مهمله محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن وملولی ودلتنگ دانیدن وستوه
کردن ریسمان ومبرم هردن دو توه دستینره جولاهه را گویند ونوعیست از جامه وجامه که ریسمانش
دو توه تافته باشند متقن بتاء فوقانیه وقاف اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتاء فوقانیه
فعیل بمعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم واستوار شدن مظلم بظاء معجمه اسم فاعل از اظلام
یعنی تاریک شدن شب ودر تاریکی شب داج بدال مهمله وجیم اسم فاعل از دجو از باب نصر
یعنی تاریک شدن شب مدلهم بدال مهمله سخت سیاه وتاریک اسم فاعل از ادلهمام سخت تاریک شدن

وهن ووهی استی سستی لیک	ذل وذلت هوان وهون خواری

وهن بفتح واو وسکون ها سستی وپاره از شب ومصدر از باب علم وضرب یعنی سست شدن
وسست کردن وهی بفتح واو وسکون ها سست شدن دریده وپوسیده شدن از باب ضرب
ونی بفتح واو وسکون نون سست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال معجمه وتشدید لام ذلت

بکسر ذال معجمه و تشدید لام خواری و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان بفتح و هون بضم خواری و خوار شدن از باب نصر

ابتهال و ضراعت هست و ضرع	استکانت تضرع و زاری

ابتهال بباء منقطه مصدر افتعال یعنی بزاری دعا کردن ضراعت بفتح ضاد معجمه و راء و عین مهملتین و ضرع بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و راء و عین مهمله فروتنی کردن از باب علم و ضرع هست را گویند استکانت بسین مهمله مصدر استفعال یعنی فروتنی کردن و تن بدادن تضرع بضاد معجمه و راء و عین مهملتین مصدر تفعل یعنی زاری کردن

قسم و حلف و یمین سوگند	ذمی و اهل ذمه زنهاری

قسم بفتحتین قاف و سین مهمله سوگند جمع اقسام حلف بفتح حاء و سکون لام و فا یافته لشد ظاهر اشیخ فعله داشته آنرا از برای عمره از حلف بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوگند خوردن یمین بفتح یاء تحتانیه و کسر میم سوگند و دست راست و سوی دست راست و قوت و داد و اول سوز جمع ایمان و جاه و مرتبه نیک را نیز یمین گویند ذمی بکسر ذال معجمه و میم و یاء مشدد یعنی منسوب بذمه که زنهار است و اهل ذمه بکسر ذال معجمه زنهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار خواسته باشد

یاس و حرمان قنوط و نومیدی	چون تعطل بطاله بیکاری

یاس بفتح یاء تحتانیه و سکون همزه و سین مهمله نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان بکسر حاء و سکون راء مهملتین بی روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضمتین قاف و نون و طاء مهمله نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء مهملتین مصدر تفعل یعنی بیکار شدن و بی زور شدن بطاله بفتح باء منقطه و طاء مهمله بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن از باب نصر

قرد کپی و قضاعه سگ آبی	حرفه پیشه جزا سزاواری

قرد بکسر قاف و سکون راء و دال مهملتین کپی یعنی بوزنه جمع اقرده و قرده و قرود قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه و عین مهمله ماده سگ آبی و نام قبیله ایست حرفه بکسر حاء و سکون راء مهمله و فا پیشه جمع حرف حرمی بفتحتین حاء و راء مهملتین و قصر سزاوار تثنیه و جمع نکند و جزا بفتحتین جیم و زاء معجمه و مد خواننده یعنی پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

در بگذاردن و بے نیاز کردن

ضرب و جلد است و عصو و بہرہ و زدن   تر کے اور ساق ہندوی مارے

ضرب بفتح ضاد معجمہ و سکون را مہملہ و با بنقطہ گونہ و مردم سبک گوشت لپستان اشتر و بان سبک جمع اضراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید کردن و گشنی کردن اشتر و جستن رگ و ریش و جراحت از درد و ریسمان و ریسمان کلاوہ کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دست کسی از مال او کوتاہ کردن و دوختن جامہ جلد بفتح جیم و سکون لام و دال مہملہ مصدر از باب ضرب یعنی تازیانہ زدن و تنگ آمدن و پوست اشتر باز کردن و دروغ گفتن و خرما بن را کہ صحیح کنند از آب جلد گویند جمع جلاد و عصو بفتح عین و سکون صاد مہملتین بعصا زدن و بستن جراحت از باب نصر بہرہ بفتح با و سکون را مہملہ زدن بہراوہ یعنی بعصا از باب نصر او ساق براء مہملہ و قاف لفظیست ترکی یعنی زدن مارے بکسر را مہملہ لفظیست ہندی یعنی زدن

القطعۃ الرابعۃ والثلثون

بحر این قطعہ و قطعہ فرودین یکے است

وقوف حدس شعر و علم و فقہ و فہم و دانائی   شعار و حفلہ انبوہی حدہ و وحدہ تنہا ئے

وقوف بضمتین واو و قاف و فا مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن و بمعنی دانائی یافتہ شد و بتفسیر بلاز است چون توقف و ایستادن در چیزے مستلزم دانستن آنست حدس بفتح حا و سکون دال و سین مہملات مصدر از باب ضرب یعنی براے خود سخت گفتن و آن از دانائی است بی دلیل و دریدن رفتن و بجا آوردن اشتر و پای بر چیزی نہادن و تیر انداختن شعر بکسر شین معجمہ و سکون عین و را مہملتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مہملہ و سکون لام دانستن فقہ بکسر فا و سکون قاف دریافتن فہم بفتح فا و سکون ہا دریافتن ہر سہ مصدر از باب علم شعار بکسر شین معجمہ انبوہ حفلہ بفتح حا مہملہ و سکون فا و لام انبوہی و کثرت حدہ بکسر حا و دال مہملتین و وحدہ بفتح واو و سکون حا مہملہ تنہا شدن و یگانہ شدن مصدر از باب ضرب و یگانگی را وحدہ گویند

عسار و مسکنت چون ایس و فقر و بیاہ درویشی   مجاتیم و مکائل کیلہا فیلولہ رائی

عسار بفتح عین و سین و راء مهملات و بتشدید در کتب لغت یافته نشد فاما در کتب فقه باب فتح مستعمل است مسکنت بفتح میم و سکون سین مهمله بیچارگی بوس بضم با موحده و سکون همزه و سین مهمله حاجت حال شدن مصدر از باب علم فقر بفتح فا و سکون قاف و راء مهمله درویشی جمع مفاقر و مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره بشکستن و داشته بیمار رام کردن عیله بفتح عین و سکون یاء تحتانیه درویشی تحتانیه یافته نشد مکائیل بفتح میم پیمانها واحد مکیال یعنی کیل یعنی پیمانه فیاوله بفتح فا و سکون یاء تحتانیه ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین را قیاوله گویند و آن بسبب جنون و بر آمیخت

قسیمه فاره نافه طاقت و قدرت توانائی		تره ضغن و ضغینه احنه و حقد و حنق کینه

تره بکسر تاء فوقانیه و راء مهمله کینه جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینه ور کردن ضغن بکسر ضاد و سکون غین معجمتین کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینه ور شدن ضغینه بفتح ضاد و کسر غین معجمتین کینه جمع ضغائن احنه بکسر همزه و سکون حاء مهمله و نون کینه جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حاء مهمله و سکون قاف و دال مهمله کینه جمع احقاد حنق بفتحتین حاء مهمله و نون و سکون قاف کینه جمع حناق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینه گرفتن قسیمه بفتح قاف و کسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بوی و ان یعنی نافه یافته نشد ظاهر بجهت آنکه نافه بوی دان است قسیمه گفته فاره بفا و راء مهمله نافه مشک طاقت بطاء مهمله و قاف توانائی و یک شاخ ریحان قدرت بضم قاف و سکون دال و راء مهملتین توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

کنان و کن غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی		الی نعمت ضر زحمت بلا هم نعمت و رحمت

الی بکسر و فتح همزه و لام نعمت و نکوئی جمع آلاء ضر بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله اولی گزند و تنگی و ضد نفع و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و زحمت درست یعنی انبوهی شده و در لازم انبوهی که تنگی و گزند است بلاء بفتح با موحده و مد آزمایش بنیکی و بدی جمع بلایا و مصدر از باب نصر یعنی عطا و اون ظاهر شیخ از نعمت نیکی خواسته و از زحمت بدی و آزمایش را گذاشته و در مهذب گوید بلا آزمایش و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش جمع اکنه کن بکسر کاف و تشدید نون ستر و پوشش و سوراخ کوه جمع اکنان غطاء بکسر غین معجمه و طاء مهمله مد پوشش و سرپوش و سرتنور و جز آن و جمع آن اغطیه فضیحت بفا و ضاد معجمه و حاء مهمله بوزن طبیعت رسوائی و رسوا کردن و پدید آمدن

جمع و فضج فتح و سکون بمعنی آخر مرد و مصدر از باب فتح

القطعة الخامسة والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن محذوف است و آن دو بار مفعول فاعلات مفعول فاعلن باشد

ازمیل و شفره مخذی ناشکروه وان ذکر ‌‌‌‌ پولاد انیث ضدش و اسکاف کفشگر

ازمیل بکسر همزه و سکون زاء معجمه و کسر میم نشکروه یعنی کهنه جمع ازامیل شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و راء مهمله کارد بزرگ و تیزی کارد و شمشیر و خرآن و نشکروه جمع شفرات و شفار مخذی بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح ذال معجمه نیشکروه جمع محاذی اسم آله از حذو از باب نصر یعنی نعلین برابر کردن ذکر بفتحتین ذال معجمه و کاف و راء مهمله پولاد و شمشیر کهنه پولاد میان نرم آهن عورت مردم را گویند جمع ذکور و ذکیر و نرینه از جنس جمع ذکور و ذکورة و ذکران و ذکارة انیث بفتح همزه و کسر نون و سکون یا و ثاء مثلثه نرم آهن اناث و انث اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند

خنزیر خوک و رجس نجس هلب کا سموی ‌‌‌‌ تسخین و قفش کفش ثنا چون نبا خبر

خنزیر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله خوک نر و رجس جبر بکسر راء مهمله و سکون جیم و سین مهمله پلیدی و عذاب و عقاب و غضب هلب بضم ها و سکون لام و باء منقطه کا سموی واحد هلبه و موی دنبال اسپ را نیز گویند جمع اهلاب هلبة الزمان سختی روزگار تسخین بفتح تاء فوقانیه و سکون سین مهمله و کسر خاء معجمه مصدر تفعیل یعنی گرم کردن بمعنی کفش یافته نشد آ ا تساخین موزه را گویند و واحد ندارد و بعضی گفته اند که واحد تسخان است قفش بفتح قاف و سکون فا و شین معجمه کفش لفظیست معرب ثنا بفتح نون و ثاء مثلثه و قصر خبر یکه از کسی دهند بخیر یا شر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن نبا بفتح نون و باء منقطه خبر جمع انبا و مصدر بسکون یا از باب فتح یعنی بیا گاهیدن و از جایی بجایی شدن و بر آمدن

شکر است و فرج و حرلس کین اندرون ان ‌‌‌‌ احبیل ع بالش و هبلش و زب وایر نر

شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف و راء مهمله عورت زن فرج بفتح فا و سکون راء مهمله و جیم عورت زن و عورت مرد و شکاف کوه و جای نگاه بیم جمع فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی باز بردن

اندروه و بگشادن و تنگا فتن حرج بکسر حا و را مهملتین فرج زن اصل حرج جمع احراج و حروج
و گویند برا مشدده کلین بفتح کاف و سکون یای تحتانیه گوشت اندرون فرج زن مانند پیه خوله
جمع کیون مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر با منقوطه جای بچه در رحم و بفتح دهان فرج گفته قبلس
بفتح قاف و سکون ها و با منقوطه و کسر لام و سین مهمله زرب بضم زای معجمه و تشدید با منقوطه مرد
بلغته همین ریش یعنی لحیه را گویند ایر بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و رای مهمله نره با و شمال جمع ایور و آیار

خصیه هست خایه عانه زهار است و سره ناف — ثغره مغاک سینه و رمّاعه تارک سر

خصیه بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله خایه جمع خصی عانه بعین مهمله و نون موی زهار جمع عانات است
و کانه گور خر جمع عون و عانات و نام دهی ست بر کناره فرات سره بضم سین و رای مهملتین ناف جمع سرر
و سرات و سرة الوادی میان رود ثغره بضم ثای مثلثه و سکون غین معجمه و رای مهمله گو زیر سینه جمع ثغر رماعه
بفتح رای مهمله و تشدید میم و عین مهمله آنجا که می جهد از پیش سر و دماغ مردم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاغوط بیندلان — جاثوم هم مندد هتاک پرده در

کابوس بضم با منقوطه و سین مهمله و ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طای مهمله و در کتب لغت بجای غین
بای منقوطه است و بیندلان بفتح نون و سکون یای تحتانیه و فتح دال مهمله جاثوم بجیم و بضم ثای مثلثه
جمع جواثیم مجموع آنکه مردم را فرو گیرد و وی را بفارسی برفک گویند و سکاچه زبان قومی ست مندد بنون و
دالین مهملتین اسم فاعل از تندید یعنی کسی را بدی معروف کردن و پرده او دریدن و آواز بلند
برداشتن هتاک بتای فوقانیه مبالغه هاتک اسم فاعل از هتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن

منهاج و منهج جدد و قصد راه راست — ورد و شریعت و عطن و مورد آبخور

منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم و منهج بفتح میم و سکون نون و فتح ها راه فراخ جمع اول مناهیج
و مناهج و جمع دوم مناهج جدد بفتحتین جیم و دال مهمله اول زمین هموار و نرم و راه که در آن درشتی
نباشد جمع اجداد و قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین میان زیاده و کم و جانب عدل
یعنی دال و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی ایستادن چون و راه راست گفته اند ظاهرا
باعتبار آنکه میان زیاده و کم است ورد بکسر واو و سکون را و دال مهملتین آبخور و گرده روی بر
آب نهاده و روز نوبت تب و نوبت و جزو از کلام قرات ورد ای جزوی و مصدر از باب ضرب

یعنی پایاب بدان شریعت بفتح شین معجمه وکسر را وعین مهملتین آبخور و راه دین جمع آن شرایع عطن بفتحتین عین وطاء مهملتین بجای خفتن اشتر نزدیک آب تا آب خورد جمع اعطان مورد بفتح میم وکسر را ودال مهملتین راه آب جمع موارد

زق خیک و نحی مشک چو قربه عصام بند || شن مشناک کهنه باشد و صرام جرم گر

زق بکسر زاء معجمه وتشدید قاف خیک می وجز آن جمع زقاق واز قاف نحی بکسر نون وسکون حاء مهمله مشک روغن جمع انحا قربه بکسر قاف وسکون راء مهمله وبا بنقطه مشک جمع قرب وقربات عصام بکسر عین وصاد مهملتین بند مشک جمع اعصام وعصم شن بفتح شین وتشدید نون مشک کهنه جمع شنان وشن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن بهفت وغارت کردن صرام بفتح صاد وتشدید راء مهملتین جرم گر و جرم فروش ومبالغه صارم از صرم از باب ضرب یعنی آگسی ببریدن وبار درخت ببریدن

فدان لباده ومنسفه چاک و هچو نیر جوق || مسحاة بیل ومسحه ماله فلع تبر

فدان بفتح فاء وتشدید دال مهمله در صحاح گوید آلة الثورین للحرث ودر مهذب گوید آله بزرگ وگویند آن گاو بروی کشت کنند ودر منهاج گوید میاد چوبیست که یک سر آن بر میاد بسته وسر دیگر بجیم وطاء هرام او از آلة الثورین است جمع فدادین بتخفیف منسفه بکسر میم وسکون نون وفتح سین وفاء چاک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آلة از نسف از باب ضرب یعنی رامیدن وبنا کردن نیر بکسر نون وسکون یاء تحتانیه وراء مهمله جمع چوبیست که بر گردن گاو نهند و علم جامه و بافه جا جمع انیار و نیران ونیر بور درا گویند وآن چوبیست که جامه جمع بران بپیچند وقت بافتن مسحاة بکسر میم وسکون سین وحاء مهملتین بیل اسم آلة از سحی از باب فتح یعنی گل به بیل در زمین ریزیدن جمع مساحی ممسحه بکسر میم اول وفتحتین سین وحاء مهملتین ماله وماله چولا هه را گویند اسم آله از مسح از باب فتح یعنی مالیدن فلع بکسر فاء وفتح لام وعین مهمله تبر بیست بزرگ که آهن را بان می برند ومیگذارند ودم

مسواة پنجه منقله زور ست مر کلند || باشد شروقه زنبر و اکار ریزه گر

مسوة بکسر میم وسکون سین مهمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آلة از سوی از باب علم یعنی برابر کردن منقله بکسر میم وسکون نون وفتحتین قاف ولام زور اسم آلة از نقل از باب نصر یعنی فاوا بردن مر بفتح میم وتشدید راء مهمله کلند بیل جمع مرد ورسن را نیز گویند جمع مرار شروقه

بفتح شین معجمه وضم بای موحده مشدده وسکون نون وفا ومخفیف را بلغت ظلم است ظاهر آنکار بفتح همزه وتشدید کاف ورای مهمله بزرگ جمع اکره این سه بیت از ملحقات است

القطعة السادسة والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است وآن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

عقرب چو کژدم است حمه زهرش ابره نیش	جعبه جفیر و وفضه همچون کنانه کیش

عقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح رای مهمله وبای بنقطه کژدم وبارده منیه عقربه کژدم ماده ودوال ترازو وبند دوال النعلین بر پشت پای جمع هردو عقارب وعقرب نام برجیست بر آسمان حمه بضم حای مهمله زهر کژدم ابره بکسر همزه وسکون بای بنقطه ورای مهمله سوزن ونیش کژدم وتیزی ابره جمع ابر جعبه بفتح جیم وسکون عین مهمله وبای بنقطه تیردان جمع جعاب جفیر بجیم وفا ورای مهمله بر قتیل تیردان بزرگ جمع جفار وفضه بفتح فا وسکون ضاد معجمه تیردان خالی جمع وفاض کنانه بکسر کاف ونونین تیردان جمع کنائن وکنانه نیز نام قبیله ایست وکیش فارسی قومی است

اعصار گردباد و نکبا کژ و شمال	بالا جنوب ضد و صبا پس دبور پیش

اعصار بکسر همزه وسکون عین وصاد ورای مهملات گردباد جمع اعاصیر نکبا بفتح نون وسکون کاف وبای بنقطه وقصر بادیکه نه براه چهار باد معروف باشد وآن چهار نوعی است نکبا که از میان صبا وجنوب آید وآنرا ازیب گویند ونکبا که از میان صبا وشمال آید آنرا صبانیه ونکیبا گویند ونکبا که از میان شمال ودبور آید آنرا جربیا گویند وآن سرد است ونکبا که از میان جنوب ودبور آید آنرا حیف گویند وآن گرم است شمال بفتح شین معجمه باد دست راست کسی که روی از قبله وپشت از مشرق باشد جمع شمالات وشمائل جنوب بفتح جیم وضم نون وبای بنقطه باد دست چپ او جمع اجنب وجنائب صبا بفتح صاد مهمله وبای بنقطه باد پس پشت او جمع اصباء دبور بفتح دال مهمله وضم بای بنقطه ورای مهمله باد پیش روی او جمع دبر

حمی تپ و صداع فواد کباد هست	درد سر و دل و جگر و جرح و قرح ریش

حمی بضم حای مهمله وفتح میم مشدده جمع حمیات مصدر حمی از باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد ودال وعین مهملات درد سر مصدر صدع از باب فتح یعنی شگافتن وبمعنی خم کردن گلم گوسفند

فؤاد بضم و همزه و دال مهمله دل و در دل یا فته شد جمع افئده و مصدر فاد و از باب فتح یعنی بر دل کسی زدن کبا د بضم کاف و با ء بنقطه و دال مهمله درد جگر مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن جرح بضم جیم و سکون را و حاء مهملتین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی خسته کردن قرح بفتح قاف و سکون راء و حاء مهملتین ریش جمع قروح و مصدر از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن

ظهر پشت و بطن شکم فرو پوستین		البه نعامه دنبه شتر مرغ و نعجه میش

ظهر بفتح ظاء معجمه و سکون ها و راء مهمله پشت و چهار پای بارکش و سوی کوتاه تر از پر مرغ و راه و دشت جمع اظهر و ظهور و ظهران و زمین بلند را ظهر گویند ظهر البلد بیرون شهر بطن بفتح باء بنقطه و سکون طاء مهمله شکم و قبیله جمع بطون و سوی و راز تر جمع بطنان و زمین نشیب را گویند بطن البلد اندرون شهر فرو بفتح فا و سکون راء مهمله پوستین جمع فراء الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه و گوشت نشستگاه و گوشت بن استخوان یعنی انگشت ابهام نعامه بفتح نون و عین مهمله واحد نعام یعنی اشتر مرغ و نعامه شاه راه و دیوار که هر دو سوی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاه نهند و نشان که در بیابان باشد و رگیست در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعائم و نیز نام اسپی است و لقب مردی است نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و جیم ماده میش و ماده گاو دشتی جمع نعاج

حانوت چون دکان شد و حانیت انگزه		باشد غرا سریشم و شرط و دبق سریش

حانوت بحاء مهمله و ضم نون و تاء فوقانیه دکان جمع حوانیت حانیت بکسر حاء مهمله و سکون لام و کسر تاء فوقانیه اولی و سکون یاء تحتانیه انگزه صمغیست غرا بفتح غین معجمه و راء مهمله و الف مقصوره یا بکسر عین و الف ممدوده سریشم ماهی مصدر غرو از باب نصر یعنی سریشم بر چیزی زدن شرط بفتح ثاء مثلثه و سکون را و طاء مهملتین سریش جمع شروط دبق بکسر دال مهمله و سکون باء بنقطه و قاف سریش در صحاح گوید چیزی است چفسان که بآن مرغ را صید کنند و ظاهرا فتح یا بجهة نظم است این دو بیت از ملحقات است

	القطعة السابعة والثلثون	

بجای این قطعه قطعه دیگر دیدن یکی است

شمع قوم و زیف بهرج ناسره جید سره	شادن و خشف و غزال است و رشا آهوبره

شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله قوم جمع شموع زیف بفتح زا و سکون یا تحتانیه و فا درم ناسره و مصدر از باب ضرب یعنی نبهره شدن سیم و خرامیدن بهرج بفتح با بنقطه و سکون ها و فتح را مهمله و جیم باطل از هر چیز جید بفتح جیم و کسر یا تحتانیه مشدده و دال مهمله نیک و سره جمع جیاد و جیایید شادن بشین معجمه و دال مهمله مکسور آهوبره جمع شوادن فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن آهوبره از مادر خشف بکسر خا و سکون شین معجمتین و فا آهوبره که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و زا معجمتین آهوبره در حرکت آمده باشد مونث غزاله جمع غزلان رشا بفتحتین را مهمله و شین معجمه و همزه آهوبره که برفتن درآمده باشد جمع رشاء

ثقبه سوراخ است منجل داس و بیرم گرد بر	کلبتان ماشه است و کلوب انبر و منشار اره

ثقبه بضم ثا مثلثه و سکون قاف و با بنقطه سوراخ و گویند سوراخ سنه و مایه آتش جمع ثقب مصدر از ان ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن و ثقوب یعنی افروخته شدن آتش و جز آن منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم داس و نیزه فراخ جراحت کننده جمع مناجل و اسم آلة از نجل از باب نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن بیرم بفتح با بنقطه و سکون یا تحتانیه و فتح را مهمله در منهاج تبر بزرگ گفته و در تهذیب عمود آهنی و در صحاح بیرم النجار و شیخ گرد بر گفته کلبتان بفتح کاف و سکون لام و فتح با بنقطه و تا فوقانیه انبر و ماشه فارسی قومی است کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدده و با بنقطه انبر در تهذیب انگشت شور گفته جمع کلالیب منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه و را مهمله اره جمع مناشیر

شیخ و فانی و فن هم هرم پیر است و زال	حیزبون شهله عجوز و در دبیس شهبره

شیخ بفتح شین معجمه و سکون یا تحتانیه و خا معجمه گذشت در قطعه شهر میوه فانی بفا و نون نیست شونده و ناپاینده جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب علم یعنی نیست شدن و پیر را بجهت نزدیکی بفنا فانی گویند فن بفتحتین یا تحتانیه و فا آنکه بغایت پیری رسیده باشد هم بکسر ها و تشدید میم مخشت پیر مونث همه هرم بفتح ها و کسر را مهمله سخت پیر جمع هرمون و هرمی فاعل از هرم از باب علم یعنی سخت پیر شدن حیزبون بفتح حا مهمله و سکون یا تحتانیه و فتح زا معجمه و ضم با بنقطه

زال یعنی زن پیر شمله بفتح شین معجمه و سکون ها زن سخت پیر عجوز بفتح عین و ضم جیم و زاء معجمه
زن پیر و کما و پیر و سرنیام شمشیر و جعبه عجائز و عجز و عجوز نیز نام ریگی ست و می را گویند مفعول
بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن دردبیس بفتح دال و سکون راء و فتح
دال بکیه مهملات و کسر باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله زن پیر و مردم پیر و شهبره بفتح شین معجمه
بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح باء بنقطه و راء مهمله زن سخت پیر

جذم هم بنیان اساس اصل است و شرفه کنگره		علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوتاه

علو بکسر و ضم عین مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا مصدر است از علو بضمتین و تشدید
واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و بر فوق چیزی شدن و بزرگوار شدن سفل
بکسر و ضم سین مهمله و سکون فا پستی مصدر است سفاله از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن و دون
شدن ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه دامن جامه جمع اذیال و ذیول و مصدر است از باب
ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صاد و راء مهملتین کوتاه
و وقت بشکستن و برگردن کسی زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و پرده فروگذاشتن و چیزی
بر کسی فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن جذم بفتح و کسر جیم و سکون ذال معجمه اصل چیزی و بن
دندان و کونه درخت و بفتح جیم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بضم باء بنقطه و سکون نون
و یاء تحتانیه بناء دیوار جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و همچنین بناء
سقف بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح همزه و سین مهملتین بنیاد و اصل بنا جمع آساس
و اسس شرفه بضم شین معجمه و سکون راء مهمله و فا کنگره جمع شرف و مال برگزیده را شرفه گویند
فعاله است در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

کنج چشم و مؤخرش دنبال و بازل مسخره		مقدم العین ماقی موق مؤق ماق

مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر دال مهمله و ماقی بفتح میم و سکون همزه یا الف و کسر قاف
و تخفیف یا جمع مآق و آماق و موق بضم میم و سکون واو یا همزه و قاف جمع اماق و آماق و ماق
بالف یا سکون همزه و قاف مجموع گوشه چشم از سوی بینی و موق بواو آنچه بالاء موزه پوشند
بجهت دفع سرما و احمق و بیعقل را گویند و مصدر از باب نصر یعنی بی خرد شدن و موق مهمل

هوش بیدرا گویند جمع اهواق هوخر بضم میم و سکون ها و کسر خاء معجمه و راء مهمله گویند بیم السوی گوش و ہازل بزاء معجمه اسم فاعل از ہزل از باب ضرب یعنی سخت گفتن بیہودہ و بے حقیقت و مسخرہ را بجهة بیہوده گفتن ہازل گویند ؛

جوز کوز و لوز بادام است و عجه خایه ریز		چون سرطراط است پالوده مسمن پرورده

جوز بفتح جیم و سکون واو و زاء معجمه معرب کوز واحد جوزه جمع جوزات و مصدر از باب نصر یعنی رم راندن ستور جوز الشئ میانه چیزے و جوزا گوسفند میان سفید جمع اجواز و جوزا نیز نام برجیست در آسمان لوز بفتح لام و سکون واو و زاء معجمه بادام واحد لوزه عجه بضم عین مهمله و تشدید جیم خایه‌ینه و بعضے از شارحان بفتح عین تصحیح کرده اند و ظاهر ہست جمع عجج سرطراط بکسر تین سین و راء و او ے و سکون طاء اولی مهملات پالوده مسمن بضم میم و سین مهمله پرواری و فربه اسم مفعول از تسمین بدل یعنے فربه کردن ؛

	القطعة الثامنة والثلثون	
	بحر این قطعه و قطعه عقرب چو گزدم است یکے است	
خارج بیرون جمجج وزحلوفه چپچله		داخل درون طبق ته وضوضات مشغله

خارج بخاء معجمه و راء مهمله و جیم بیرون چیزے و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن جمجد بفتح جیم و فتح و سکون میم و دال مهمله یخ و بسکون میم مصدر از باب نصر یعنی یخ بستن آب و تجریاب جمع جامد آمده چو خدم و خادم زحلوفه بضم زاء معجمه و سکون حاء مهمله و ضم و فا نشان لخزیدن کودکان از بالای پشته بیابان آن جمع زحالف و زحالیف و گویند جاے سر اشیب لسنو مصدر از ان حلقه یعنی در گرد ایندن چپچله فارسی قومی است داخل بدال مهمله و خاء معجمه درون چیزے و در آینده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طبق بفتحتین طاء مهمله و باء بنقطه و قاف تبق و ته و تبق آسمان و گروه مردمان و گله ملخ و باران عام و سنگ پشت و سر دیگر و استخوان تنگ که درمیان مہرہاے پشت باشد جمع طباق و اطباق و بشین پشت روز و حال را نیز طبق گویند ضوضا بفتحتین ضادین معجمتین مشغله یعنے آواز مردمان با ہمدیگر و ضوضاة مصدر فعالة یعنی بانگ کردن

دابوغه هندوانه و بطیخ خربزه ‖ چون کعک کاک و قرص کلیچه لبا فله

دابوغه بدال مهمله وضم بای بنقطه و سکون واو وغین معجمه هندوانه خربزه فارسی توم است بطیخ بکسر تین بای بنقطه و طای مهمله مشدده و سکون یای تحتانیه و خای معجمه خربزه کعک بفتح اول و سکون عین مهمله نان کاک واحد کعکه قرص بضم قاف و سکون را و صاد مهملتین کلیچه واحد قرصه جمع اقراص و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی ورا افشاندن و بچنگال گرفتن لبا بکسر لام و فتح بای بنقطه و همزه فله یعنی اول شیر مصدر لباء از باب فتح یعنی کسی را فله دادن و فله دوشیدن

قنفذ چو خارپشت و سلحفاة سنگ پشت ‖ ضب سوسمار و ضفدع چغز و دلق دله

قنفذ بضم قاف و سکون نون وضم و فتح فا و ذال معجمه خارپشت جمع قنافذ مونث قنفذه سلحفاة بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا و تا باخت کشف ماده جمع سلاحف مذکر سلحفا ضب بفتح ضاد معجمه و تشدید بای بنقطه سوسمار و سنگ خوره خرما و کینه جمع ضبان و ورم سبیل اشتر و دردی که ازان خون آید و کشادگی لعل و بسیاری گوشت و دوبی راضب گویند ضبه سوسمار ماده و نیز مصدر از باب فتح یعنی دوشیدن اشتر و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضاد معجمه سکون فا و فتح و کسر دال و عین مهملتین چغز یعنی مکل و استخوان اندرون سم اسپ جمع ضفادع ضفدعه مکل ماده دلق بفتحتین دال و لام و قاف معرب دله

جبهه جبکاه و مفرق فرق و دماغ مغز ‖ ام الدماغ جای وی و جمجمه کله

جبهه بفتح جیم و سکون با بنقطه جبکاه یعنی پیشانی و اسپ جمع جباه و گروه مردم و خواری و نیز راجبهه گویند و نام منزلی است از منازل قمر و آن چهار ستاره است و آنرا جبهة الاسد گویند و مصدر جبه از باب فتح بفتح یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بزشتی از کاری باز داشتن مفرق بفتح میم و سکون فا و کسر و فتح راء مهمله و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است و گشته سر که گویند و سر راهی را نیز فرق گویند جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز دماغ بکسر دال مهمله و غین معجمه مغز سر جمع ادمغه ام الدماغ بضم همزه و تشدید میم و کسر دال مهمله و غین معجمه جای مغز سر جمجمه بضم جیمین و سکون میم اول کاسه سر و قدح چوبین و عود و سبو و چاه که در شورستان کنده باشند جمع جماجم

طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل | ادره عزو شری جدری نفطه آبله

طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام درد زادن و نام دار و بیست یوم طلق روز بی گرم با سرد به صغر و طلق الیدین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان زبانی روان مخاض بفتح و خاء و ضاد معجمتین درد زادن و انتشار آب ستن و مصدر یعنی اسم مکان و زمان از خوض از باب نصر در آب شدن و شوریدن شراب و درکاری شروع کردن غیل بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه شیر گرفتن آبستن و بهر و ساعد فربه و آب که بر روی زمین رود آدره بضم همزه و سکون دال و راء مهملتین غر یعنی باد خایه شری بفتحتین شین معجمه و راء مهمله و قصر آبله و سرخچه و رابی است بسیار سیر و زیان سلمین جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یا آبله نفطه بفتح نون و سکون فا و طاء مهمله آبله و دست واحد نقطه

وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق | یتن آنکه بازگونه بیاید بقا بله

وضع بضم واو و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر پاکی بار گرفتن زن و گویند در حال حیض بعض گرفتن زن مصدر از باب فتح علوق بضمتین عین و لام آبستن شدن و خون بسته شدن مصدر از باب علم یتن بفتح یاء تحتانیه و سکون تاء فوقانیه بچه که نگونسار زاید قابله بقاف و باء منقطه دایه که بچه برگیرد

مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و فور جوش | اثفیه دیگپایه و طبخیر پاتله

مطبوخ بطاء مهمله و باء منقطه و خاء معجمه چیز پخته اسم مفعول از طبخ از باب نصر یعنی پختن مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله و فا کفگیر جمع مغارف اسم آله از غرف از باب ضرب یعنی خردنی بکفچلیز برآوردن و آب برداشتن بدست و پوست را خورد دادن و بریدن فور بفتح فا و سکون واو و راء مهمله جوشیدن دیگ و خشم و مانند آن مصدر از باب نصر و خشم و اکنون را فور گویند اثفیه بضم و کسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر فا و تشدید یاء تحتانیه دیگ پایه جمع اثافی طبخیر بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله پاتله یعنی هر کاره جمع طباخیر

مشط است شانه دلق کهن منساة عصا | مرط و کسا گلیم بود اربعین چله

مشط بضم میم و سکون شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط بفتح میم از باب نصر یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پای مشط الکتف استخوان شانه و مشط نام

کبیا هن است ودق بفتح دال مهمله وسکون لام وقاف شمشیر از غلاف بر کشیدن مصدر از باب نصر بمعنی کاهن یا فته نشد فاما مشهور است منسا بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله و همزه عصا جمع مناسی اسم آله از نسبه از باب فتح یعنی راندن بعصا مرط بکسر میم وسکون را مهملتین گلیم از پشم یا از خز در صراح گوید بمعنی است از چادر و گویند گلیم بپوشی جمع امراط و مروط کسا بکسر کاف و سین مهمله و مدگلیم جمع اکسیه اصل کسا و واو بعد از الف یا همزه شد فعال است بمعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه و گرسی پوشیده او جمعین بفتح همزه وسکون را مهمله وفتح یا ودیفتح عین مهمله عدد چهل را گویند اما در عرف چهل روز را یعنی چهل روز که کسی در خلوت که بعبادت و ذکر مشغول باشد

سطر است وزبر ور قم خط وسفر چه کتاب		التفتیش و بحث کافتن وفحص و مسئله

سطر بفتح سین وسکون وفتح طا و را مهملات خط جمع سطور واسطار و اسطر پس اساطیر بسکون طا مصدر از باب نصر یعنی نوشتن زبر بفتح زا معجمه وسکون با بنقطه و را مهمله نوشتن و باز زدن و چاه بر بستن مصدر از باب نصر و نقل از زبر گویند رقم بفتح را مهمله وسکون قاف نبشتن مصدر از باب نصر و بمعنی است از جا سفر بکسر سین مهمله وسکون فا و را مهمله کتاب و نام جمع اسفار و بفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نبشتن تفتیش بفا و تا فوقانیه و شین معجمه مصدر تفعیل یعنی و کافتن عبارت از انست بحث بفتح با بنقطه وسکون حا مهمله و ثا مثلثه باز جستن مصدر از باب فتح فحص بفتح فا وسکون حا و صاد مهملتین نیک مصدر از باب فتح مسئله بفتح میم وسکون مهمله مصدر میمی از باب فتح یعنی پرسیدن وخواستن ظاهرا کافتن بمعنی این چهار لفظ است

	منقب منه ثرک چه بود وام فتح ثلم		منحاة رند باشد ومنقار اسکنه

منحاة بکسر میم وسکون نون و حا مهمله و تا فوقانیه رنده جمع مناحی است اسم آله از نحت از باب نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم وسکون نون وقاف و را مهمله اسکنه و چنگ مرغ جمع مناقیر اسم آله نقر از باب نصر یعنی چوب بر کندن و دانه بر چیدن مرغ و بمنقار زدن و کلی کردن و نقب زدن و آواز کردن اسب را بر وجهی که زبان بکام چسپد منقب بکسر میم وسکون ثا مثلثه و فتح قاف و با بنقطه منه جمع مناقب اسم آله از نقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن ثرک بفتح شین معجمه

و را و مهمله و احد شرک یعنی دام و راه خیر و در صحاح گوید معظم الطریق و وسط آن و فخ بفتح فا و تشدید خاء معجمه تاره که بآن شکار کنند جمع افخاخ

معیار چه ترازو سنجیه هم عمود		شاهین و فلس و کفه چه باشد پل و پله	

معیار بکسر میم و سکون عین مهمله و یاء تحتانیه و را مهمله ترازو ی و سنجیه نیز یعنی سنگ ترازو جمع معائر در مهذب گوید پای سنگ عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و دال مهمله شاهین ترازو و ستون و عمود خیمه جمع عمد و عمده پس اعماد و فلس بفتح فا و سکون لام و تشدید مهمله پل و پشین و گذشت کفه بفتح کاف و تشدید فا پله ترازو و دوام مدور و در کار به پشت دست جمع کفف و گوشت بن دندان که بمیان دندان در آمده باشد که گویند و بفتح کاف پله ترازو را گویند و بس این چار بیت از ملحقات است

	القطعة التاسعة والثلثون	

بحر این قطعه و قطعه قریب رکن یکی است و تمام این از ملحقات است

اریکه تخت و انا بار دان چه ظرف و وعا		جری دلیر مرض خستگی عرض کالا

اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون یاء تحتانیه تخت آراسته جمع آرایکی و جراحت را که گوشت نو بر آورده و هنوز پوست نرسته اریک گویند انا بکسر همزه و نون مد جای آب جمع آنیه پس اوانی ظرف بفتح ظا معجمه و سکون را مهمله و فا بار دان جمع ظروف و ظرفت نیز مصدر از باب کرم یعنی ظریف شدن و وعا بکسر واو و عین مهمله و مد بار دان جمع اوعیه و خانه ترازو را نیز وعا گویند جری بفتح جیم و کسر را مهمله و همزه دلیر فعیل اجراءات از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین میم و را مهمله و ضاد معجمه بیماری و خستگی جمع امراض و مصدر از باب علم یعنی بیمار شدن عرض بفتحتین عین و را مهملتین و ضاد معجمه کالا و قماشش خانه و خواسته و هر چه بخیزی باید جمع اعراض و عایت را نیز عرض گویند

قشیب جامه نو دان جامه دان عیبه		بزرگ برده خبا و گلیم خیمه و عبا

قشیب بقاف و شین و با منقطه جامه تن جمع قشب فعیل از قشابه از باب کرم یعنی نو شدن و قشیب زهر داده شده را گویند فعیل بمعنی مفعول از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر در طعام کردن و قشیب شمشیر نو جلا داده و خریده خربار را گویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و با منقطه جامه دان جمع عیب و عیبات خبا بکسر خاء معجمه و با منقطه و مد پرده یا سه و گویند خیمه پشمین و آن

دو محمود یا ستہ محمود مستیدار و جمع آنجیہ عبا بفتح عین مہملہ و با بنقطہ وید گلیم خرد جمع عبابات

نمیر آب گوارنده دان و ازرق صاف | ثمد غدق کم و بیش خضاره دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یا تحتانیہ و را مہملہ آب گوارنده و جیست پاک و نام قبیلہ ایست و فعیل از نمیر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن ازرق بفتح ہمزه و سکون زا معجمہ و فتح را مہملہ و قاف آب صاف و سبز چشم و تیغ نیک روشن و نام شخصی است کہ ازرقہ کہ صنفی اند از خوارج منسوب باو یند ثمد بفتح ثا مثلثہ و فتح و کسر و سکون میم و دال مہملہ آب اندک جمع ثماد غدق بفتحتین غین معجمہ و دال مہملہ و قاف آب بسیار خضار بضم خا و ضاد معجمتین و را مہملہ دریا را گویند

غدیر آب گواسے بدشت قنطره پل | عمیق ژرف بود نہر جوے نول عطا

غدیر بفتح عین معجمہ و کسر دال و را مہملتین آب کبیر در دشت جمع غدر و غدران و اغدره قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طا و را مہملتین پل کہ بران بگذرند جمع قناطیر و مصدر از باب فعللہ یعنی پل بستن و تمام کردن قنطار یعنی چہار ہزار دینار و گویند پوست گاو پُر از زر یا سیم عمیق بعین مہملہ و قاف ژرف و راہی دور فعیل از عماقہ از باب کرم یعنی ژرف شدن و دور شدن نہر بفتح نون و بفتح و سکون ہا و رای مہملہ جوی نہر و انہار و سکون ہا مصدر از باب فتح یعنی بانگ بر زدن و با آب رسیدن چاه و در جوی رفتن و جوی کندن نول بفتح نون و سکون واو عطا دادن از باب نصر و نوردن جولاہا از نول و آن چوبی ہست کہ جامہ بران پیچند جمع انوال و نوال آن قفل یعنی جفت بتغنی لک

حباب گویلہ باشد قراح آب معین | نقیض راکد و ربقہ شطن رسن چو رشا

حباب بفتح حا مہملہ و بایین بنقطہ کوبلہ یعنی سوا کان آب کشتت آب دریا حباب آن بعنی یعنی غایبات قراح بفتح را و حا مہملتین آب خالص و زمین کہ کشت باشد جمع اقرحہ معین بفتح میم و کسر عین مہملہ آب روان جمع معنان آن کہ براه و دال مہملتین آب ایستاده جمع رواکد اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی با ایستادن آب و باد و کشتی ربقہ بکسر را مہملہ و سکون بای بنقطہ و قاف رسن کہ در گردن بز و بزغالہ بندند جمع ربق و رباق و ارباق مصدر ازان ربق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سر بزغالہ کردن شطن بفتحتین شین معجمہ و طا مہملہ رسن دراز جمع اشطان

بیالا پوشیدن و در رود در شدن

نقیر ناوه ملاط است گل میان و خشت | امام چه رژه ورازه دان ورازه بنا

نقیر بنون و قاف و راء مهمله ناوه ضمیر چمیر دان لاکیست که دران آرد بسرشند و گوشت حسته خرما و ظرفیست از بیخ درختی و دران نبید کنند فعیل از نقر که در بیان منقار گذشت و نقیر اصل را گویند فلان کریم النقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طاء مهمله گل بے کاه که در میان خشت کنند فعال از ملط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پهلو را گویند پهلوی اشتر امام بکسر همزه پیش نماز و پیشوا و رژه بنا جمع ائمه و صحاح گوید چوبی است که بنایان بنا و راست کنند بنا بفتح باء بنقطه و تشدید نون و مد رازه جمع بناؤن فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن

نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر | صهیل بانگ فرس صلصل است بانگ درا

نهیق بنون و قاف بوزن قتیل بانگ خر و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خر خوار بضم خاء معجمه و راء مهمله بانگ گاو و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گاو صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصله بفتح صادین مهملتین و سکون لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیز یعنی بانگ اسپ از باب فعلل یعنی بانگ کردن آهن و مانند آن ؎

نعیب بانگ کلاغ و طنین چه بانگ مگس | نباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا

نعیب بنون و عین مهمله و باء بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ طنین بطاء مهمله و نونین بوزن یمین بانگ مگس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور و طشت و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن مگس و زنبور و ردینه نباح بضم نون و باء بنقطه و حاء مهمله بانگ سگ و آهو و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز عوا بضم عین مهمله و مد بانگ گرگ و شغال

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم | ضباح بانگ روبه عوعه است بانگ ادب

هدیر بفتح ها و کسر دال و راء مهملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن کبوتر گشتن اشتر و جوشیدن شراب و بیفتادن صریر بفتح صاد و راء بین مهملات بانگ قلم

وبانگ درو وبانگ تخت وبانگ تیغین وبانگ لخ و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و درو پالان اشتر بمهمل ومانند آن ضباح بضم ضاد معجمه و بار منقطه و حار مهمله بانگ روباه و مصدر از باب فتح یعنی بانگ کردن روباه وضبح بانگ اسپ و عوعو بفتح و اوین و سکون عین اولی بانگ اوی یعنی شغال وبانگ گرگ جمع وعاوع مصدر فعلاء یعنی بانگ کردن سگ ومانند آن

القطعة الاربعون

این قطعه در بحر متقارب مثمن محذوف است وآن دو بار فعولن فعولن فعول باشد

وجیز و ملخص بود مختصر — سوی جز نعم آری الا مگر

وجیز بجیم و زاء معجمه مختصر فعیل از وجازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن الملخص بخاء معجمه و صاد مهمله اسم مفعول از تلخیص یعنی سویه کردن و چون حذف زواید از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بخاء معجمه و صاد و راء مهملتین اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و عصا در دست گرفتن تکیه را و دست بر پهلو نهادن سوی بکسر و ضم سین مهمله و قصر و فتح سین و مد جز و عادل و راستی نعم بفتحتین نون و عین مهمله و سکون میم آری الا بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از ان و لا باشد بمعنی اگر نباشد

کاین و کاء کاے و کاء — و کے بمعنی کم اندر خبر

کاین بفتحتین کاف و همزه و تشدید یاء مکسوره منونه بوزن تفعل اصلش ای کاف تشبیه درآورده بمعنی چیزے که بر گردید و عدد بسیار فائده دهد و تنوین را در غیر علم عروض بنون بنویسند مگر در کاے و در کاین چهار لغت دیگر است گاه بالف بوزن کاع و کاء بسکون همزه بوزن کعین و کاء بوزن کع و کین بوزن کیع این پنج لغت بمعنی کم خبریست و آن خبریست از عدد بسیار گویند کم رجل عندک بسیار مرد که نزدیک تست

القطعة الحادی والاربعون

بحر این قطعه و قطعه من وعن یکی است و تمام این قطعه از لغات است

لوعهای لغت زمین بشنو — اولا اصلی است هیچ صاد

ودرین قطعه از انواع لغت عرضینا نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است
چون عماد بکسر عین و دال مهملتین یعنی ستون جمع اعمده

پس مولّد چو ضفدع و طاجن ۔ باز تسخین طلجن اے استاد

دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر ضاد
معجمه وسکون گذشت وطاجن بطاء مهمله وفتح جیم یعنی تابه که نان پزند دران وبعرش
نیز گفته اند وتسخین در قطعه از میل گذشت وطلجن یافته نشد مولد بدال مهمله مفعول از تولید
یعنی اصل چیزی پیدا کردن واز گوسفند بچه گرفتن

وز معرب شناس صنج و دلق ۔ یلمق و قفش و بهرج است بیاد

سوم لغت معرب است وآن لفظیست عجمی که عرب دران تصرف کرده واز جنس کلام خود ساخته
چون صنج بفتح صاد مهمله ودلق ویلمق وقفش وبهرج که در اصل جنگ ودله ویلمه وکفش
ونبهره بوده در عجم وتصحیح مجموع گذشت ومعرب بعین وراء مهملتین وباء منقطه اسم مفعول از
تعریب یعنی کلمه که عربی باشد عربی کردن وسخت پاکیزه گفتن بتازی وخر را بیراستن و
بدرودن گفته وبعض گفتن الکسی درشت کردن

وز معجم سخی و کسوة فرق ۔ عدل و بعض و دوام استعداد

چهارم لغت معجم است وآن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند واز جنس کلام خود دانند
چون سخی بفتح سین مهمله وکسر خاء معجمه وتشدید یا یعنی جوانمرد جمع اسخیا فعیل از سخاوة
از باب نصر یعنی جوانمردی کردن وکسوة بکسر کاف گذشت وفرق بفتح فا وسکون را
مهمله وقاف گذشته سر وجدا کردن میان دو چیزے از باب نصر وعدل بفتح عین وسکون
دال مهملتین داد وداد دهنده وگواه راست وحق ومرد نیک وهمسر وقیمت جمع عدول
وعدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن وشریک گرفتن وبرابر کردن چیزے بچیزے
وبعض در قطعه میزان گذشت ودوام بفتح دال مهمله همیشگی وهمیشه بودن از باب نصر
واستعداد بسین وعین ودالین مهملات مصدر استفعال ساختن ومعجم بمیم مهمله
وجیم اسم مفعول از تعجیم یعنی عجم زدن

نبل وشف وذفر ودیعت نائے	قرء وظن بیع خفیه از اضداد

پنجم لغت اضداد است وآن لفظیست که وضع کرده از برای دو معنی ضد یکدیگر چون نبل بفتحتین نون وبا بنقطه بزرگ وخرد وشف بکسر شین معجمه وتشدید فا افزونی ونقصان وذفر بفتحتین ذال معجمه وفا وراء مهمله بوے خوش وبوی ناخوش وودیعت بفتح واو وکسر دال وعین مهملتین امانت که بکسی دهی وامانت که از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی ودیعت فرادادن وفراستدن ونائے بفتح ونون وسکون همزه ویا دور کردن ودور شدن از باب فتح وقرء بضم قاف وسکون را وهمزه طهر وحیض وظن بفتح ظاء معجمه وتشدید نون شک ویقین وبیع بفتح با بنقطه وسکون یاء تحتانیه وعین مهمله خرید وفروخت جمع بیوع ومصدر از باب ضرب یعنی خریدن وفروختن خفیه بضم خاء معجمه وسکون فا نهان وآشکارا واضداد بضاد معجمه ودال مهملتین جمع ضد است یعنی ناهمتا

مشترک جاریه است وعین وحبا	مترادف جنان وقلب فواد

ششم لغت مشترک است وآن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد وآنرا از برای هر یک ازان معانی علیحده وضع کرده اند چون جاریه وعین وحبا تصحیح آن گذشت ومشترک بشین معجمه وراء مهمله اسم مفعول از اشتراک یعنی بایکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف وآن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر وآن دو لفظ را مترادف گویند وهر یک را مرادف دیگر گویند چون جنان وقلب وفواد وتصحیح مجموع گذشت ومترادف براء ودال مهملتین وفا اسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی بهم پشت شدن وپیاپی شدن

مختلف در میان عرب وعجم	جزر وجوز طاس وطست فتاد

هشتم لغت مختلف وآن لفظیست که اختلاف کرده اند دران که عربی است یا عجمی چون جزر وجوز گذشت وطاس بطاء وسین مهملتین تاس جمع طاسات وطست بفتح طا وسکون سین مهملتین تشت جمع طسات ومختلف بخاء معجمه وفتح لام وفا اسم مفعول از اختلاف یعنی بایکدگر خلاف کردن ودر پی یک کسی آمدن وگردن

عسل ودبر درا حقیقت دان	آری وقمر امجاز دان چوسداد

نهم حقیقت وآن لفظیست مستعمل در معنی اصلی خود چون عسل بفتحتین عین وسین مهملتین

یعنی آجین ور برو بہاید وحقیقت فعیلہ است از حق از باب نصر یعنی بدرست بد اشتن و درست کردن و در حق بایستادن و سزاوار گردانیدن و نزدیک کسے شدن و غلبہ کردن کسے را و بہم لغت مجاز و آن لفظیست در غیر معنی اصلی مستعمل بجہت مناسبت با معنی اصلی چون آزمی بفتح ہمزہ و سکون را مہملہ در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین کردن نحل و حالا در انگبین مستعمل است و قر بفتح قاف و تشدید را مہملہ چیز سرد و در اصل مصدر از باب نصر یعنی سرد گشتن و مجاز بفتح میم و جیم و زا معجمہ مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و رواشدن

	القطعۃ الثانیۃ والاربعون	

این قطعہ در بحر قطعہ سابق است

فرفخ و رجلہ بقلۃ الحمقاء		خرفہ دان فرد و منفرد تنہا

فرفخ بفتح فائین و سکون را مہملہ و خا معجمہ خرفہ رجلہ در راہ گذر آب جمع دوم رجل بقلۃ الحمقاء مرکب است از بقلہ بفتح با موحدہ و سکون قاف معنی ترہ و از حمقاء بفتح حا مہملہ و سکون میم و قاف و مد تانیث احمق و خرفہ را بجہت آنکہ بیشتر بر راہ گذر آب میروید بقلۃ الحمقاء گویند فرد بفتح فا و سکون را و دال مہملتین تنہا و یگانہ جمع افراد منفرد بنون فا و را و دال مہملتین تنہا و یگانہ جمع افراد منفرد بنون و فا و را و دال مہملتین اسم فاعل از انفراد مصدر انفعال یعنی تنہا شدن

	زمہریر است و برد و قر سرما		معمعان است و دفاء حر گرمے	

معمعان بفتح میمین و سکون عین مہملہ یعنی گرما و دفاء بکسر دال مہملہ و سکون فا و ہمزہ گرمی و آنچہ از شتر و پشم اشتر و آنچہ بآن گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاءۃ از باب علم و کرم یعنی گرم شدن حر بفتح حا و تشدید را مہملتین گرمی زمہریر بفتح زا معجمہ و سکون میم و فتح ہا و کسر را مہملہ اولی سرما سخت و باد سرد جمع زمہریرات و زمہاریر و برد بفتح با موحدہ و سکون را و دال مہملتین سرما و خواب جمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سرد گردانیدن و بسوہان بسائیدن قر بضم قاف و تشدید را مہملہ سرما و بہودج و فراخ ◌

	آرج و طیب عبق بو پیا		ورد گل دان و ہند با سپنے	

ورد بفتح واو وسکون را و دال مهملتین گل واحد ورده و شیر گلگون و اسپ گلگون را ورد گویند جمع ورد و ورد ورادهنه بکسر را و سکون نون وضم و کسر دال مهمله و با بنقطه و قصر کسنی آرج بفتح همزه و کسر را مهمله و جیم چیز خوشبوی صفت از ارج بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح طا مهمله و کسر یا تحتانیه مشدده و با بنقطه چیز خوشبوی و چیز پاک و چیز حلال صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن عبق بفتح عین مهمله و کسر با بنقطه و قاف چیزی که بوی خوش در آن گرفته باشد صفت از عبق بفتحتین از باب علم یعنی بوی خوش در کسے گرفتن

نعم و وحش چارپا و سبع ‖ دو جبانه دشت و دار سرای

نعم بفتحتین نون و عین مهمله چارپای و بیشتر شتر را گویند جمع انعام و جمع انعام اناعیم وحش بفتح واو و سکون حا مهمله و شین معجمه چارپای وحشی واحد وحشی جمع وحوش و وحش و گرسنه و شهر و زمین خالی را وحش گویند سبع بفتح سین مهمله و ضم با بنقطه و عین مهمله و جمع سباع ای سبعه جبانه بفتح جیم و تشدید با بنقطه و نون دشت جمع جبانات دار بدال و را مهملات سرای جمع دور و دیار و آدور و دیوان و نام آبیست میان بصره و اجاده

عجز هست و ورک چو ردف سرین ‖ مثل و ند است شبه و ند همتا

عجز بفتح عین مهمله و ضم و سکون جیم و زا معجمه سرین و طرف فرود چیزی و بضم جیم گونه درخت و تنه درخت جمع اعجاز ورک بفتح واو و کسر و سکون را مهمله بالای ران تا میان جمع اوراک ردف بکسر را و سکون دال مهملتین و فا سرین و آنکه از پس برنشیند و دو گونه کشتی بان و هر چیز که تابع چیزی دیگر باشد و حرف مدی که پیش از حرف روی باشد بی واسطه در شعر و خلیفه و جانشین سلطان جمع ارداف و مصدر از باب علم یعنی ازپی در آمدن مثل بکسر میم و سکون ثا مثلثه مانند جمع امثال کفو بضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفا شبه بکسر شین معجمه و سکون با بنقطه مانند جمع اشباه ند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا جمع انداد

خس چه کاهو سعتر او پیش ‖ می نویسند و خ را حلفا

خس بفتح خا معجمه و تشدید سین مهمله کاهو سعتر بفتح سین و سکون عین مهملتین و فتح تا فوقانیه و را مهمله او پیش جمع سعاتر در کتب طب بصاد می نویسند تا بشعیر ملتبس نشود حلفا بفتح حا مهمله

وناظم سناک گفته ویافته نشد جمع عجاليسون بفتح عين وضم نيز آمده آنوكا بضم ميم وسكون واو وفتح سين مهمله
وقصر نام پیغمبر است علیه السلام و آزره گویند جمع نواسی حلاق بفتح حا مهمله وتشدید لام وقاف سترنده موی
مبالغه حالق از حلق از باب نصر یعنی ستردن موی و بریدن و بحلق زدن و بمعنی لیس حلاق سترنده باشد
واستره را بجاز گویند

عیر و ناهق نر خر و اما اتان ماده خر است		عجل گوساله است لیکن جحش و تولب خر کره

عیر بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و را مهمله خر اهلی باشد یا وحشی و پلک چشم و تندی گوش و اندرون
وتندی پشت و استخوان برخاسته درمیان شانه وتندی میان شمشیر وتندی میان پیکان وتندی میان
برگ درخت جمع اعیار و عیرات و عیورا و عیرا نیز گویند و نام کوهی است بمکه و مصدر از باب ضرب یعنی رمیدن و شدن و
در زمین ناهق بنون و قاف اسم فاعل از نهق و نهیق از باب علم یعنی بانگ کردن خر اتان بفتح همزه و تا فوقانیه
ماده خر جمع اتن و اتن و اتون و اتان سنگ گاوزان که درمیان آب باشد عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله جمع
عجاجیل مونث عجله و عجل نیز مستعمل که از سه نوبت باشد جحش بفتح جیم و سکون حا حطی و شین معجمه خر کره
و مونث جحشه جمع جحاش و جحشان و جحشه تولب بفتح تاء فوقانیه و سکون واو و فتح لام با منقوطه خر کره یکساله

چون اکاف است و لیه برذعه پالان خر		مقود افسار است و مخلاة و علیقه توبره

اکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و فا پالان جمع اکف و لیه بفتح واو و کسر لام و یای تحتانیه ایضا گلیم
جمع ولایا برذعه بفتح با منقوطه و سکون را مهمله و فتح ذال معجمه و عین مهمله ایضا گلند جمع براذع مقود بکسر
میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله افسار جمع مقاود و اسم آله از قود از باب نصر یعنی کشیدن مخلاة کنند
و خلا گیاه تر را گویند علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و قاف توبره که بر سر ستور کنند و آستر که بفرستند تا خوربدی
بیاورند جمع علائق فعیله بمعنی مفعول از علق از باب علم یعنی در آویختن الحمد لله الکریم علی الاتمام فقط

خاتمة الطبع الحمد لله که کتاب شرح نصاب الصبیان مشهور به دستنبیاضی مشرحه نبیره
ابو نصر فراهی که نام نامی اش ... در زمانه ماضی در مطبع نامی شامل متن و شرح و دیباچه نکو نامی
مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب ادام الله اقباله بالفخر و السرور در ماه ستمبر سنه [illegible] عیسوی
مطابق شهر شوال سنه [illegible] هجری بطبع طبائع هر خاص و عام گردید

صراح - لغت میں مشہور و معتبر کتاب دو جلد میں ہے -

قاموس کامل - دو جلد میں مشہور کتاب ہے -

امان اللغات - تصنیف مولوی امان الحق صاحب مدرس دوم اسکول لکھنؤ -

مجمع بحار الانوار - لغت حدیث میں یہ کتاب لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث مصنفہ عالم شیخ طاہر صاحب مراد در حقیقت جیسا کہ قاموس جامع لغات عرب کا حاوی ہے ویسا ہی یہ کتاب جامع لغات خاص احادیث سرور کائنات ہے -

لغات سروری - لغت عربی و فارسی کا ترجمہ اردو وفا فہمیدہ سمجھنے کے لیے ازحد مفید ہے مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

لطائف اللغات - فرہنگ مثنوی - ردم از مولوی عبد اللطیف صاحب علامہ یہ عمدہ فرہنگ مثنوی شریف ہے جس میں التزام کیا گیا ہے کہ جو لغت یا اصطلاحات حضرت صوفیہ صافیہ واقع مثنوی شریف ہو اسکو مذکورہ نقل میں مقدم رکھا ہے -

کتب فارسی درس مبتدیان و منشآت وغیرہ

کریما فرشی - از تصنیفات شیخ سعدی رحمہ اللہ علیہ

کریما معرب - قلم جلی مع اعراب انجب و فرشی کالکا پرشاد موجود -

رقعات عزیزی - از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب -

کلید کریما شرح کریما - مصنفہ حافظ محمد نذیر صاحب -

نیرنگی نامہ - بطور ترجیع بند مصنفہ نتائج بدل منشی کنھیا لال صاحب -

کریما رحیما - ہم بحر کریما کا ابیات ہموزن صحیحا

ما یقیما - فارسی تصنیف شاہ علاء الدین دہلوی

محمود نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے -

آقا نامہ - مع چہل لغات - اشعار لائق حیث محض اطفال و مبتدیان -

عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد نذیر بات الہ آبادی

صفوت المصادر - عرف آمد نامہ - مشہور کتاب ہر اطفال کیواسطے بہت مفید -

انشاء دلکشا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب -

دستور المکتوبات -

انشاء بہار عجم - مصنفہ مولوی امانت علی صاحب -

انشاء فائز - از مولوی محمد اکرام صاحب متخلص بہ فائز مطبوعہ مطبع نظامی -

انشاء پیغمبر بیان -

رقعات بیدل - تصنیف مرزا عبد القادر بیدل بہت عمدہ انشا ہے

فیاض و بلستان - مکاتیب میں مصنفہ منشی ولایت حسین خانصاحب -

مظہر العجائب - مصنفہ مرزا اکمل مرحوم اصطلاحات میں -

انشاء خلیفہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب قنوجی

انشاء تمیز - مصنفہ منشی کالی رائے صاحب متخلص تمیز -